۱ بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

محامدی که محدود اوهام بشر نگردد ومدایحی که معدود افهام ارباب فکر ونظر نشود حضرت واجب الوجود علی الاطلاق ومالک الملک بالاستحقاق را که ذات مقدسش بصفت دوام وقدم موسوم وموصوفست ونعوت کمال واوصاف جلالش باضافت جود وکرم مشهور ومعروف قهاری که رقاب وجود جبابره حکم لازمش را مقهوراست ونواصی امور قیاصره واکاسره امر نافذش را مامور جباری که ساکنان مساکن جبروت مسکینان حضرت جلال وی اند ومالکان ملکوت خوشه چینان خرمن عطا ونوال او سلطانی که خیال را پیرامن عتبه جلالش جولان میسر نگردد وطایر عقول را حوالی سرادقات کمالش صورت نبندد اولی که حدت احداق عقول از مطالعه مطالع بدایتش کلیل است وقلوب ارباب نظر هنگام تفکر در مبادی وجودش بعلت حیرت وقصور علیل ظاهری که در بیدای هویتش سالکان بوادی طلب را پای طاقت شکسته است وحواس ظواهر وبواطن را از ادراک حقیقت ماهیتش دست تصرف بسته

تصرف در جلالش لب بدوزد خرد گردم زند حالی بسوزد

واحدی که عقاب فهم را در هوای احدیت وفضای صمدیت او بال سوخته است وشاهین وهم را از ادراک کیفیت واحساس کنه حقیقت او چشم بدوخته وهابی که زمام تسلط وعنان تملک بدست هر که خواهد دهد وسیم قهر داغ غزال بر جبین هر که خواهد نهد که تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء فعالی که جواهر عزت در منطقه ارباب اقبال دست انعام وافضال او شاید وغبار اذلال بر تارک اهل ادبار قهر لایزال او فشاند که تعز من تشاء وتذل من تشاء نفوذ مشیتش در احکام محتاج ظهیر ومشیر نیست ودر تمشیت امور مفتقر تدبیر وزیر بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر وامداد صلوات متتابعات واعداد تحیات متوالیات تحفه بارگاه رسالت پناه شاه کشور لولاک سلطان تخت وما ارسلناک لطیفه سراتی اعلم پر مکتب وعلمک ما لم

تکن

۲ تکن تعلم صاحب دولتی که تاج رسالت وافسر نبوت تارک مبارکش را مسلم ومقررات ودیده آفرینش با کتحال خاک قدم شریفش منور

آن بجاتی شکن که تبه پر او گرفت هم قاف ولام رنگ ونور هم کاف ونون بها

صدر صفوه اصطفا محمد مصطفی باد وسلام تام ودرود نامحدود بر ائمه دین از آل وعترت وذریه واسره پاکش که خداوندان عصمت ونصوص اند رسالت را فصوص واز درگاه آله بفضیلت طهارت مخصوص ودر اقامت مناهج امامت واداء ثبات قدم واستقامت کانهم بنیان مرصوص شعر

هم القوم فاق العالمین مآثرا محاسنهم تجلی وآثارهم تروی
موالاتهم فرض وحبهم هدی وطاعتهم قربی وودهم تقوی

علیهم صلاة الله مالاح کوکب وماهب مرتاض النسیم علی الغضا اما بعد چون سبب واقعه سنه خمسین وسبعمائه در آمل ومازندران حادث شد وتقلب لیل ونهار موجب تعذر آن بلاد وتخریب آن دیار گشت واحوال اصحاب فنون واقبال جنبت بآن ملک اختلال پذیرفت ورونق کار ارباب تحصیل را نقادی بادید آمد واهالی مناصب خداوندان مآثر ومناقب در آن حدود اصحاب مثالب ومعایب گشتند

تبت ید الایام ان صروفها استم الکرام وصحة الارذال

وچنانکه عادت تصاریف ایام وطبیعت گردش شهور واعوام است دول حکام را تبدیلی ملک واحکام را تحویلی شد ومردم صلاح پیشه را ثبات در آن مقام عین بلا ومحض غرام گشت چنانکه یک باب بانفراد در اواخر کتاب بشرح آن قضیه ناطق است این ضعیف جلاء وطن مألوف وفراق از مسکن معهود خود واجب شمرده مفارقت اوطان ومساکن واخوان از سر اضطرار اختیار کرد ومذلت اغتراب را بر احتمال اهانت از اقران واتراب ایثار نمود وصورت حب الوطن من الایمان را با معنی الضرورات تبیح المحظورات مقابله کرد وبجلیل وحقیر وقلیل وکثیر حطام دنیا باز نماند وآیه وداع بر خواند وبر مقتضاء سنت نبوی احرام هجرت در بست وبا اندک مدت از آمل بر رویان پیوست بیت

کس این کند که ز یار ودیار برگردد کند هر آینه چون روزگار برگردد

اگرچه مسکن در آمل غایت امل هر آمل است وسیر بر مبادی نهایت امید هر غادی وساری است وقرار در مازندران مطلوب ارباب رغایب ومامول اصحاب مطالب ومآرب است چنانکه گفته اند

بناشد خوشتر از مازندران جای خدایا چشم بازم در آن جای

۳ وازاتفاقات حسنه وفوایدی که محصول غربت وبه نسبت با این ضعیف مزیل احزان وکربت بود
انکه احیانا بشرف محاورة ورتبهٔ مجاورة درگاه دولت پناه والی آن حوالی وپادشاه آن نواحی
الملک المعظم مولی ملوک العجم مولی الایادی والنعم مفیض الاحسان والکرم اعدل سلاطین الامم
افضل حکام البر والیم ومن فاق سحاب الکف البحر الخضم وعلا علی قدر الطود الاشم وفاز من الاثر
بالقدح المعلی والسهم الاتم ونطق بکاد مرکل فصیح واعجم شاه وشهریار ایران خسرو رویان المؤید
بتایید الرحمن فخر الدوله والدنیا والدین علاء الاسلام والمسلمین عمدة الامراء والخواقین کهف
عظماء السلاطین ابو المعالی فخر الدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو استندار عظم الله جلال
قدره ومن علینا باسرار نصره وامتداد عمره مشرف میگشت وبیمن تخصیص عواطف آن درگاه
مخصوص وبحسن تخطیط عوارف آن بارگاه محظوظ ومنظور رحمت وعاطفت آن جناب اعلی
وحضرت معلا ملحوظ می بود وازاصناف الطاف وانواع ترتیب[1] وانعام وترحیب واکرام آن
حضرت دید آنچه دید وازمکارم اخلاق وثمرات طیب اعراق آن برگزیدهٔ آفاق وبرکشیدهٔ ملک خلاق
یافت مالاعین رات ولااذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر واگر در شرح وبسط آن علی توالی
الزمان شروع کند وباقدام واقلام درمعارج کشف ومدارج وصف آن ترقی نماید بعاقبت تقریر
بیان وتحریر بنان جز تتو وثمرات اعتراف بعجز وقصور چیزی دیگر نباشد شعر
ولواق لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر بعض لعقرا اگر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر وی از هزار نتوانم گفت
ایزد تعالی بقاء آن دولت علی تعاقب اللیالی وتواتر الایام بدوام دارد وامور دارین آنحضرت بر وفق
با نظام مقاصد وجهانی آن درگاه برحسب مطلوب مقتضا مرام بحق محمد وآله الطاهرین الکرام
غرض آنکه بارها بلفظ شریف با این ضعیف میفرمود که مجموعهٔ ترتیب میبایدکردن که شرح
مبادی احوال رویان وسبب عمارت آن ومبدا حال ملوک وتصحیح نسبت[4] ایشان ومدت ایالت
در آنجا بر وجه اجمال ازان مجموعه معلوم گردد اگرچه طرستان را علی العموم تاریخها کرده اند که بر
مجمل ومفصل آنجا بعد وقوف حاصل میشود الا رویان وحکام آنرا بانفراد مجموعی اتفاق نیفتاده
اگرامتعنی به نسبت با فلانی از قوة بفعل وازنیت بعمل میپیوندد از مصلحت دور نباشد
مما که مدتی شده است تاوجود این ضعیف هدف سهام مصایب وعلف نصال حوادث
ونوایب مانده است واز سبب تحمل مشاق غربت وتجرع کؤس محنت وکربت بهم زبان گویا
الکن است وهم طبع دانا کودن وبواسطهٔ تواتر بلا ومحن وتتابع عنا وفتن وتراکم غموم

(۱) بضم میم ... اسم فاعل ... (۲) دراصل طور بدون الف ولام ... غلط ... آن طود است ... کره الطور نیز جبل ... (وناد ... موجانب الطور) در قرآن وارد شده (۳) دراصل تربیت است (۴) دراصل ثبت ... غلط ... (۵) دراصل علی الشعاقب ...
عنوم

۴ غموم وحزن[1] نه فهم را استعداد ترتیب مقال حاصل است ونه خاطر را قوت وپروا قیل وقال
الی الله اشکو لا الی الناس انتنی اری الارض تبقی والاخلاء تذهب اخلای لو غیر الحمام اصابکم
عتبت[2] ولکن لیس للموت معتب وداع یار ودیارم چو بکند زد بنیاد شود منا نم از آب دیده مالامال
الا انا بدانکه عقول عقلا بوجوب قیام باداء شکر منعم ناطق است واقامت باداء حقوق
نعمت مخلوق دلیل شکر نعمت خالق چه هرکه از شکر نعمت مخلوق با وجود آنکه متناهی است
قاصر ماند از گزاردن شکر نعمت خالق که از حد احصا متجاوز است که وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها چگونه قاصر نشود من لم یعرف القلیل لم یعرف الکثیر ومن لم یشکر المخلوق
لم یشکر الخالق انقیاد ازجمله فرایض ولوازم وامتثال از قسم مواجب وعزایم دانست وبا
قلت بضاعت وعدم فراغت ووجود عوایق وکثرت علایق این خدمت را اختیار کرد
ولیس علی العبد الا الجهد[3] ولا یلام المرء بعد الاجتهاد وما الاستعانة الا به والتوفیق
منه والتوکل الا علیه وهو حسبنا ونعم الوکیل واین مجموعه مبنی است بر مقدمه وهشت باب
باب اول در ابتداء عمارة رویان
باب دوم در ابتداء مقام ملوک استندار در رویان ومدت ایالت ایشان در آنجا
باب سیوم در استیلاء حکام از پکانکان در رویان از نواب خلفا وسادات علویه در ایشان
باب چهارم در تصحیح نسبت[4] ملوک استندار بدانقدر که بما رسیده است بطریقه علماء انساب
باب پنجم در ذکر ملوک گذشته وبعضی از سرگذشت ایشان علی حده
باب ششم در ذکر ملوک که در اینجا مدت صد سال بوده اند کما پیش وبعضی از احوال ایشان
باب هفتم در شرح حال ملوک باقی عنهت انصادهم وذکر وقایع ایشان
باب هشتم در ذکر واقعهٔ مازندران وانقلابی که حادث شده تا اکنون ودرین ابواب طریقه
اقتصار نگاه داشته شد واز اطناب ممل وایجاز مخل احتراز واجب شمرده
مقدمه در فواید علم تاریخ بدانکه علم تاریخ بعرف وعادت علمی باشد مشتمل بر شناختن
حالات گذشته ومعرفت احوال پیشینگان از هر نوع ودر آنجا فواید بسیار است اهل بصیرت را
وکسی را که بنظر اعتبار نگاه کند وغرض ومقصود بجرد قصه وخوش آمد طبع ومتابعت
هوا نفس نباشد واگر در احوال گذشتگان وقوف یافتن موجب فواید دینی ودنیاوی
نبودی حضرت عزت در کلام مجید کرد وار علت جهاله وهی[5] تعلة عقلات است از سرگذشت

(۱) بفتح ... برای ... (۲) در بیت دوم ... عتیت بود ... (۳) ان اضافه نمودیم (۴) دراصل نسبت بوده (۵) بمعنی سیراب ... کردن ...
اصل دی با دال بوده است

٥ وقصص پیشینیان جز ندادی و نه آنکه بمجرد قصه اهل الله که انبیا و اولیا اند کفایت کرد بلکه احوال
اهل دنیا و کفره و متابعان شیطان هم باستقصا یاد فرمود مثل قصه فرعون و هامان و
قارون و جالوت و نمرود و غیرهم و کسانی را که از ان اعراض نموده اند تنبیه کرد آنجا که فرمود که
اَلَمْ یَأْتِهِمْ نَبَأُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَقَوْمِ اِبْرٰهِیمَ وَاَصْحَابِ
مَدْیَنَ وَالْمُؤْتَفِکَاتِ وجای دیگر فرمود که اَوَلَمْ یَسِیرُوا فِی الْاَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ
کَانَ عَاقِبَةُ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَکَانُوا اَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً و امثال این آیات
مراد آنست که چرا نگاه نکنند که چگونه بود عاقبت کار کسانی که پیش از ایشان بوده اند و حال آنکه
بقوة آثار و اموال قوی تر از ایشان بوده اند غرض آنکه گذشتگان از دو قسم خالی نبودند
یا نزدیکان حضرت اله بودند چون انبیا و ائمه دین و اولیا الله اشتغال بحکایت ایشان
و وقوف بر سرگذشت ایشان بی هیچ بحثی عین طاعت و محض عبادت است و هر چند
که آدمی بذکر ایشان استعمال بیشتر کند قرب بحضرت عزت زیاده تر گردد چه این طایفه
واسطه اند میان خلق خدا همچنانکه بصورت در حال حیوة مجازی سبب وصول حق بوده اند
بخدا این زمان نیز که بحیوة حقیقی رسیده اند یعنی همچنان قصه و ذکر ایشان موجب وصول
خلق میباشد وقسم دوم اهل دنیا اند که بهوا نفس و متابعت شیطان و دنیا پرستی و صورت
پروردن مشغول بوده اند هم قصه و حکایت و سرگذشت ایشان خواندن چندین فایده
میدهد اولا آنکه چون آدمی قوت و تمکین و شوکت ایشان و درازی عمر و تسلطات ایشان
در دنیا و تغلب و تصرف در اموال معلوم کند خود را در مقام حقارت بیند و بداند که او نسبت
با آن قوم صاحب وجود نیست و از کبر و منی و خودبینی دور شود و این معنی فایده عظیم است
چه هیچ چیز که آدمی را در محل هلاکت آرد موبق تر از کبر نیست چه متکبر را در دنیا مردم از صحبت او
ملول باشند و بطبع هیچکس او را دوست ندارند و در آخرت بوبال ابد گرفتار گردد خود
ظاهر است که کبر و منی سنت ابلیس است قوله تعالی اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ و بی هیچ شکی موجب طرد
و لعنت و کبر و انانیت بود آنجا که گفت که اَنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ
دوم آنکه دنیا بر دل او سرد شود و بداند که چون دنیا با آن همه تمکین که ایشان داشتند با ایشان
وفا نکرد با او نیز نکند و چون ایشان با آن همه شوکت دافع فنا و هلاک نتوانستند شد البته
او نیز دفع نتواند کرد سیوم آنکه چون ببیند و داند که سنت پیشینیان آنست که دنیا را

بگذارند

٦ بگذارند و از ایشان بدو رسیده است داند که از وی نیز بدیگران خواهد رسیدن حکایت
آورده اند که هرون الرشید سالی از سالها بحج رفته بود چون باداء مناسک مشغول شد در مقام
سعی میان صفا و مروه بهودج هرون را می کشیدند بر عادت سلاطین و چاوشان مردم را می راندند
قضا را بهلول مجنون حاضر بود آواز برآورد و گفت ای جبار اگر بزمان خدا آمده و طاعت خدا
می کنی از سیرت مصطفی و سنت او تجاوز مکن هرون جواب داد که سیرت مصطفی چه بود
بهلول گفت که حدیث کرد که فلان از فلان تا مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که درین مقام بقدم
مبارک سعی میکرد و اعراب دوش بر دوش او میزدند و آنجا طردی و زجری و دورباشی نبود
هرون گفت که ای بهلول مارا وعظی بگوی ابیات بخواند شعر دخل الدنیا اناس قبلنا
رحلوا عنها و خلوها لنا ۞ و دخلناها کما قد دخلوا ۞ و نخلیها لقوم بعدنا ۞ گفت درین دنیا
پیش از ما مردمی چند آمده اند و دنیا را بما گذاشته و برفتند و ما نیز همچنان که ایشان در آمدیم
و بدیگران بگذاریم و برویم ۞ چهارم آنکه چون از ایشان بدی مشاهده کند و وخامت عاقبت
آن در دنیا و آخرت معلوم او گردد از آنجا اعتبار گیرد و از بدی باز ایستد حکیمی را پرسیدند
که ادب از که آموختی گفت از بی ادبان یعنی هر چه از ایشان صادر شد که مرا پسندیده ننماید
دانستم که اگر از من نیز صادر شود پسندیده دیگران نباشد دست از ان باز داشتم فی الجمله
چون بنظر اعتبار نگاه کند فایده تمام حاصل کند پس باید که نظر بر مجرد قصه و حکایت نداند
بلکه از ایشان تربیت گیرند و از سیران اعتبار و به نیکی گرایند و از بدی اجتناب نمایند تا در
دنیا ثمره ذکری جمیل و در آخرت فایده اجری جزیل حاصل کنند انشا الله و به الاستعانة
باب اول در ذکر ابتداء عمارة رویان و استیلای
و کیفیت آن بدان فقرکه معلوم شده است بر فانی که بهاء الدین محمد کاتب در تاریخ
طبرستان یاد کرده است وَمَا کَتَبْنَا اِلَّا بِمَا سَمِعْنَا وَمَا کُنَّا لِلْغَیْبِ حَافِظِینَ
وقد قالت اناس مثل هذا ۞ فقالوا مثل ما قالوا و کانوا ۞ آورده اند که بعهد فریدون
چون سلم و تور ایرج را بقتل آوردند چنانکه حکیم فردوسی رحمة الله علیه در کتاب شاهنامه
که دستور افاضل اصحاب تواریخ است و نظم بلیغ و کلام فصیح او محبوب دلها و مرغوب خاطرها
در شرح آن قصه و ادا آن حکایت و ذکر آن سرگذشت ببسطی تمام کرده است و در کشف
آن ید بیضا نموده ایرج را بجه لغوب بوضعی که آنرا ماه چکوه خوانند دختری مانده بود

٧ وافریدون چنان پرشده بود که ابرو‌ها بعصابه بازبسته داشتی ذهب الشباب ولیس بعد ذهابه
الا الذهاب واین من لم یذهب زبان قدر وقضا بران پیر روزگار دیده وبدان بهار یک
بخزان رسیده این بیت میخواند افسوس که نامهٔ جوانی طی شد وان تازه بهار زندگانی دی شد
حالی که ورا نام جوانی گفتند معلوم نشد که او کی آمد کی شد عیش شباب چون بمیشوم شیب
مبدل خواهد بود دران چه فایده ورفیق جوانی چون بمجرهٔ پیری مکدر خواهد شد بر وی چه اعتماد
ولذت وعنفوان ایام چون باندک مدت منقضی خواهد ماند از بودنش چه سود واز
نابودنش چه زیان تا خرمن عمر بود من خفته بدم بیدار کنون شدم که کاهی بنماند
فی الجمله افریدون از خدای تعالی درخواست کرد و باوقات تضرع وابتهال نمود وروی سپید
خود در حضرت اله بر خاک سیاه می مالید که خون ایرج هدر نشود وکردگار بفضل وکرم خویش
دراحیاء آن ثار سببی باد پدید آرد پس دختر ایرج را بیکی از برادرزادگان خود که در ناصیهٔ او
آثار شهامت مشاهده کرده بود تزویج کرد تا برکات عدل ومیامن انصاف که در نهاد افریدون
بود دعا باجابت مقرون شد ووعدهٔ ادعونی استجب لکم از حضرت ربوبیت با نجاز پیوست
واز ان دختر باندک زمان پسری بظهور آمد پس او را در حال پیش افریدون آوردند چون بدید
دلش خرم گشت ودر جبین آن پسر شبه ایرج مطالعه فرمود ومن اشبه اباه فما ظلم (۱)
در حال گفت که چون چهرش مانند چهر ایرج وخواهد کینش ازین سبب پسر را منوچهر نام شد
پسر ببالید وبزرگ شد وچنانکه در شاهنامه فردوسی ومؤیدی نظم یاد کرده اند وجریر طری
در تاریخ بزرگ خود بشرح بیان فرموده کین ایرج باز خواست ومقصود ما آن قصه وحکایت
چه آن در تواریخ مسطورست ومیان اهل خبرت معروف ومشهور واز غرض ومقصود ما دور است
افریدون از جهان فانی بسرای باقی پیوست بادگاری چنین که سالهاست که در افواه خلق مثل شده
فریدون فرخ فرشته نبود زمشک وز عنبر سرشته نبود بداد ودهش یافت او نیکوی تو داد ودهش کن فریدون توی
پس پشنگ که افراسیاب بود بطلب ثار سلم با لشکر انبوه بدستان رسید ولشکر گاه قوی
ساخت منوچهر دران وقت باصطخر فارس بود چون مهیا ن این حال را بسمع او رسانیدند
قارن کاوه را با قباد که برادرش بود وآرش لازی با سپاهی گران بمقدمه گسیل کرد
وفرمان داد تا بدستان با افراسیاب مصاف کنند چون افراسیاب بدانست که لشکر
ایران رسیده اند شدی وتیزی کرد تا بدفعهٔ چندان قارن مالش یافته ساکن شد وهرگز

(۱) در اصل: ومن اشبه اباه فما ظلم، غلط است. و صحیح اول آن: بابه اقتدی عدی فی الکرم… این بیت شاهد علماء نحو ومعروف است

٨ هیچ در اوایل کارها تیزی ودرشتی پیش نگرفته باشد الا که در اواخر وخاتمه آن او را
دامن گیر شده باشد چنانکه گفته اند درشتی وتندی نباید بکار بنرمی برآید زسوراخ مار
روایت کرده اند ودر کتب تازی نبشته که اول کسی که در جهان تعبیه کرد وغدر نمود
افراسیاب بود وآن حال چنان بود که افراسیاب از زبان خود نوشته نبشت بقارن کاوه
مضمونش این که نامهٔ تو ای قارن برخواندم وآن چیزی که بهوا داری ما نمودی معلوم گشت
چون من ایران زمین مستخلص کنم وبحسن تدبیر بر منوچهر غالب شوم با تو عهد کردم وبا یزدان
پذیرفتم که ملک ایران بتو تسلیم کنم وتاکیدی ومبالغتی چند دران باب یاد کرد
وبنیاد آن عذر را بنوعی استحکام داد که کذب آن در هیچ فکری صورت نه بندد ونبشته را
بقاصدی داده فرمود تا ببرد وبعارضی که سهی ومشرف منوچهر بود رساند چون عارض نامه
برخواند توقف را مجال ندید ونیز از قارن بوجهی آزرده بود بی تاخیر نامه را بحضرت منوچهر
عرضه کرد در حال جواب نبشت تا قارن را گرفته با بندی گران بحضرت فرستند وسپهداری لشکر
بآرش تسلیم کرد چون قارن را از میان لشکر بیرون بردند اندک مدت افراسیاب بلشکر غالب شد
وکلی سپاه از دست او منهزم باعراق افتادند تا بتدریج منوچهر را معلوم شد که افراسیاب غدر
کرده است قارن را باز خواند واستمالت داد وبر اقدام آن حرکت ازو عذرها خواست وبا خلعت
وتشریف با سر مرتبهٔ سپهداری فرستاد ولشکر معد وآراسته کشیده بری نزول فرمود وافراسیاب
آنجا که دولاب وطهران است لشکر گاه ساخت وهر روز بر منوچهر چیرگی می یافت منوچهر
بفرمود تا عمارت قلعهٔ طبرک کنند واول کسی که بنیاد قلعهٔ طبرک کرد او بود چون آن عمارت
تمام شد پس از سالی منهزم گشته پناه بطبرک کرد تا آنجا نیز مقام برود دشوار شد وحال آنکه
شهر دران تاریخ مقابل گنبد شهنشاه فخر الدوله دیلمی بود ودرین نزدیکی اهل ری آن
موضع را در نشان گنشدی وتا بعهد بالم آل بویه بر همان قرار مانده بود وخانه وسرای صاحب ابن
عباد الکفاة که یگانهٔ جهان بود ودر هیچ عهدی مثل او وزیری کافی در مسند وزارت
قرار نگرفت وتا اکنون وزرای عصر را بنت او خواستند مثل تلی عظیم مانده بود دران محله
فی الجمله منوچهر از طبرک با شهر خرامید وحصار را حصین ساخت وشش ماه در شهر قرار گرفت
چون مقام در آنجا متعذر گشت وطاقت مقاومت نداشت سنة الفرار مما لا یطاق گار
وشب برگرفت وبراه لارجان بطبرستان در آمد ومن بخابراسه فقد فتح افراسیاب

۹ با لشکر گران بدنبال او بیامد و جهان ببسیط و عریض چون سوراخ سوزن بر منوچهر تنگ کرد آمد
کانت بلاد الله وهی عریضة ٭ علی الخایف المطلوب کحِجَّة فارة ٭ منوچهر چاره ندید مگر که بحد ود
رویان بدیهی افتاد که آنرا مانهیر گویند و آنجا در روی کوه غاری عظیم بود که نهایت آن
پدید نبود جمله ذخایر و خزاین آنجا پنهان کرد و بعهد حکومت الحسن بن یحیی العلوی که معروف است
بکوچک علوی کسانی او دران غار رفته اند و مالها بسیار بر داشته اند افراسیاب در حوالی
آمل بیشه که حنزوها باد خوانند فرود آمد و آن دیه تا بعهد وشمگیر بن زیار که پدر قابوس
بود معمور بود و بالا این دیه درختی بود که آنرا شاتی مازی گفتندی خیمه افراسیاب زیر
آن درخت زده بود منوچهر دوازده سال در مانهیر بماند و در حوالی آن موضع معسکر و مقام
ساخت که او را هیچ چیز حاجت نبود که بولایت دیگر فرستد و آورد ٭ گویند ایشانرا بعلول
و حرارت دیگر احتیاج افتاد بعوض آن گیاهی که آنرا گیج خوانند در صحرا می چیدند و بکار میداشتند
تا رطوبت بر طبایع غالب نشود ٭ بعد از دوازده سال که افراسیاب از یافتن و بدست آوردن
منوچهر عاجز شد بعاقبت مصالحه کرد بر یک تیر پرتاب بلک که منوچهر را مسلّم دارد و بدین
عهد کردند آرش از آنجا بر و تیری انداخت اگرچه این معنی منافی عادت و خلاف
معقول است الا در بسیاری از کتابها تازی و پارسی نظماً و نثراً این تیر انداختن را ذکر
کرده اند و نبشته و اگر این معنی بوده باشد از طلسم و نیرنج خالی نباشد والعلم فی ذلک عند الله
و از معتقد من تا این معنی بعد المشرقین است آورده اند که دو تیر انداختن است که
عجم را بدان فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این که ذکر رفت ٭ و دیگری آنکه شهنشاه
کسری وهرز نام نوکری را با سیف ذی الیزن که پادشاه یمن بود بعرب فرستاد و آن حال
چنان بود که مدت بیست سال لشکر حبش بر ملک یمن و آن حدود مسلط شده بودند
و گویند سوادی که بر الوان عرب غالب شد از آن تاریخ است و اگر نه عرب در اصل اشقر
بوده اند چون عرب از دست حبش ذلیل شدند پادشاه ایشان سیف ذی الیزن
پناه با کسری داد و از و مدد خواست کسری وهرز را با تنی چند بمدد او بیمن فرستاد
چون لشکر آراسته شد و صفها برکشیدند وهرز ابروها خود را بعصابه باز بست
که سخت پیر بود و جهان دیده و گفت ملک حبش را بمن نمایید در پیشانی ملک حبش یاقوت
آویخته بود سخت روشن بمقدار تخم مرغی وهرز را از دور بدان یاقوت اشارت کردند

وبهرز

۱۰ وهرز آن روشنی را بانظر گرفت و تیری بینداخت و بر پیشانی ملک حبش زد چنانکه
بقفا بیرون شد اگرچه این قصه اینجا در خورد نیست الا چون تتمه این حالات نبشته شد
القصه بعد از آنکه افراسیاب و منوچهر با هم صلح کردند بسبب آنکه مدت دوازده سال
آنجا مقیم بود عمارت رویان و آن نواحی پدید آمد از آنجا فال گرفت و آن نواحی را
عمارت فرمود و در طبرستان مقام ساخت و آنرا حدود معین کرد از طرف شرق دنباوند
جاری و از طرف غرب ملاط اینست مبدا عمارت رویان که بطریق ایجاز نبشته شد
والعلم عند الله پس معلوم شد که اول کسی که بنیاد کوره رویان نهاد منوچهر بود ٭ بیت ٭
منوچهر بگذشت و رویان بماند جهان ماند الا جهانبان نماند پرورد بسیار کس را بناز ولی آخر الامر هر چون نشاند
والله اعلم بالصواب ٭ باب دوم در ابتداء مقام ملوک
استنداران در رویان و مدت ایالت ایشان در آنجا و کیفیت تملک و تسلط و در ین ولایت
سبب این حال چنان بود که چون شاه فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد که
او را اثیم خوانند بجهان داری از حضرت باری تعالی و تقدس نامزد گشت و دست قضا
و قدر کلاه شاهی بر سر او نهاد و کمر پادشاهی بر میان او بست و از کارخانه تؤتی الملک
من تشاء خلعت سلطنت بنام او ساز کردند و بر تخت مملکت موروثی ممکن گشت
پیر روزگار روز بروز در از دیاد بخت جوان او صنعتها میکرد و در اعلا اعلام دولت
و ایام ایالت او پادشاه هیاطله اجشنوان بود و در اواخر عهد ایشانرا صغانیان
خوانند این دو پادشاه را با یکدیگر بسبب بعضی از ممالک که در اهتمام شاه فیروز بود
و در اوایل بهیاطله تعلق داشت نزاع پدید آمد تا بعد از محاربات بسیار و جدل و قتال
که واقع شد میان ایشان صلح پیوسته بدان قرار که ماورای جیحون و آب بلخ در اهتمام کسان
شاه فیروز باشد و مدتها بران قرار و مصالحه بگذشت تا آخر الامر اجشنوان فرمان و او فوا
بالعهد را پس پشت انداخته بر نقض عهد جرأت نمود و با لشکر گران بولایت فیروز شاه خرابی
و غارت و تاراج کرد تا منهیان این واقعه را بر شاه عرض کردند فیروز شاه با عدتی تمام و عددی
بسیار بنفس خود قیام نموده بحرب هیاطله آمد تا عاقبت چنان بود که در لشکرگاه فیروز شاه
شبیخون آوردند و سپاه او را شب بر در آمدند در ان میانه فیروز شاه با تمامت فرزندان
و امرا و اکابر ایران درین گیر شده اند و بخرهٔ بند قضا و قدر گشتند ٭ آن گیتی که پای بنیاد این نگشت

١١ اجتناب از زحمت راغنیمت شمرده بر فور فرمود تا هلاکش کردند ~~بیت~~ فیروز کی از این جهان فانی مطلب
چون می‌بینی که شاه فیروز نماند • شاه را در مداین نایبی بود سوخرا بن قارن بن سوخرا نام از فرزندان
کاوه و این سوخرا مردی صاحب رای و تدبیر بود و از ان فیروز شاه جماعتی که دران حرب بقیة السیف بودند
از زیر مطرقه قضا با صد هزار محنت و بلا بیرون جسته با اندک زمان به سوخرا پیوستند و این حال
او را آگاهی داده سوخرا مردانگی نمود و در کار هیچ تقصیر نکرد و از اطراف مدد جمع کرد و مال و سلاح
و مراکب معونت فرمود و بعد از یکسال با لشکر بسیار بعده هزار بار هزار از آب جیحون بگذشت اخشنوان
پادشاه هیاطله دید که طاقت مقاومت ندارد از راه صلح در آمد و تمامت فرزندان و اهل و اطفال
شاه فیروز را با مجموع اکابر ایران و خزاین و اموال و ذخایر و مراکب و حیوانات بیکبار پیش
سوخرا فرستادند و برگشتن فیروز شاه حسرتها نمود و عذرها خواست تا سوخرا برادر دل بازگشت
موبدان و بندگان ایران اورا بدین کار که بسعی او راست شد اصفهبد لقب نهادند و این نام
پادشاهان نهادندی از فیروز شاه سه پسر مانده بود قباد و بلاش و جاماسب بعد از قتل پدر
بلاش بپادشاهی نشست و جاماسب با او موافقت نمود و مدد حال او گشت قباد بملک و پادشاهی
برادر راضی نشد و چون پای مقاومت نداشت سر در راه نهاد و بگریخت و با خراسان رفت و از آنجا
بخاقان پیوست و مدد خواست تا شاهی از برادر باز ستاند خاقان التماس او را مبذول داشت و لشکری
گران با او همراه کرد چون بشهری رسید بلاش بعد از آنکه چهار سال پادشاهی کرده بود از دنیا رحلت
کرده بود تاج و تخت را وداع کرد سوخرا جهت قباد از لشکر بیعت گرفت و جهاندار کیا بدو فرو گرفت
و پیش قباد فرستاد که لشکر را هم از ری بازگردان که معونت ایشان بهونت نیرزد و بزودی از ری
بما پیوند قباد چنانکه او فرمود مردم خاقان را گسیل کرد و با کسان خویش پیش سوخرا آمد و او را بسلطنت
جای داد و ملک بر قباد مستقیم شد و بحسن تدبیر و رای صایب سوخرا جهان مسخر قباد گشت جاماسب چون
پیشتر با بلاش موافقت کرده بود و پشت با قباد کرده از این حال بترسید و جز فرار مصلحت ندید چندانکه
قباد میفرستاد که از سر جریمه تو در گذشتم و بر آنچه از تو صادر شده عفو کردم جاماسب اعتماد نکرد
و بتدریج روزگار گریخته با رمنیه پیوست و در آنجا مقام ساخت قصهٔ قباد با سوخرا اگر چه مقصود
ازین کتاب شرح حال اولاد جاماسب است چنانکه شرح آن داده شود ان شاء الله تعالی الا چون در تتمه
قصهٔ قباد و حال او با سوخرا و صورت وفاداری فرزندان سوخرا با شاه انوشروان اعتباری
تمام حاصل است پادشاهان در زنگ استماع سخن صاحب غرضان و رای زنان بد و خدمتگاران را

در قیام

١٣ در قیام کردن بحسن خدمت و پاک اعتقادی با خداوندگار خود هر چند از وی بدیها دیده باشند از جهت
این قصه یاد کرده شد • آورده اند که چون قباد بقوت و استبداد سوخرا ملکی تمام یافت اول معامله
که با سوخرا کرد بسبب سعایت غمازان و خبث عقیده حاسدان آن بود که سوخرا را از مرتبه بندگی
و راه نیابت فرود آورد و شاپور را بجای او بداشت تا در عرب این سخن مثل گشت که مصراع
حدث ریح سوخرا و هبت لسابور ریح • و حاسدان در ان باب مجال سخن زیاده گشت و روز بروز از
سوخرا نقلها میکردند و مهر سوخرا بدل شاه سرد میکردانیدند سوخرا ازین حال اندیشه کرد و از بی حفاظی
روزگار بترسید و از دست کاری حوادث بیندیشید نه پرداشت جمله را برگرفت و پناه با طبرستان داد
قباد جمعی را بر و گماشت تا بند پر او را دریافتند و بغدر بکشتند فرزندان سوخرا طبرستان را رها کردند
و جمله با بدخشان شدند و دران ولایت املاک و اسباب بدست آوردند و ساکن شدند تا قباد بود از آن
که چهل و سه سال ملک داشت و بعزور و عشوهٔ روزگار فریفته بود درخت از سرای غرور رخت و بدار
آخرت پیوست ~~بیت~~ او نیز هم برفت و از و جز فسانه ؛ باقی نماند عبرت ارباب عقل را ؛ و شاه انوشروان
که فسانهٔ عدل و داد و دستور عالمیان است بجای او بنشست از نشانهٔ عدل و فضیلت انصاف او همین
کافیست که مقصود آفرینش هر دو عالم مصطفی معلا علیه صلوات الله تعالی بولادت خود در ایام او مباهات
نمود قوله صلی الله علیه و آله و سلم ولدت فی زمن الملك العادل انوشروان در حسرت آن بود که پسر پیوسته
پدر چرا حق سوخرا نشناخت چه آن معنی بر و مبارک نبود و با طراف جهان میفرستاد و طلب فرزندان
سوخرا میکرد و وعدها میداد و عذرها میگفت و این خبر بفرزندان سوخرا میرسید تا چون در ایام دولت
شاه انوشروان خاقان ترکستان بخراسان و طبرستان تاختن آورد انوشروان لشکر گران برگرفت
و بنزد خاقان رفت دران روز که هر دو صفها برکشیدند و هر دو بنزد در میان میدان جولان میدادند
ناگاه سه هزار سوار آراسته با علمهای سبز و سلاح و آلات و برگستوانهای زرین و جامهای نفیس و گرانمایه و اسبان
بی نظیر همه اسب و مرد غرق سلاح که از ایشان جز چشم آشکارا نبود همه سبز پوشیده بکنار لشکر
انوشروان گذر کردند و مقابل ترکان بایستادند هر دو لشکر چشم برایشان نهاده ندانستند که ایشان
کیستند و از کجا آمدند چندانکه از هر دو جانب فرستادگان آمدند و پرسیدند که شما کیستند هیچ جواب
ندادند ناگاه این سه هزار سوار حمله کرده خود را بر قلب لشکر خاقان زدند نوشروان چون چنان
دید لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد دران میانه لشکر خاقان منهزم شدند و روی بگریز
نهادند [illegible] ن کار رحب باخر رسید این سه هزار سوار جمع شدند و بهمان راه که در آمده بودند مراجعت

۱۳ نمودند شاه انوشروان با تنی چند از خواص در عقب ایشان براند و سلاح از خود باز کرد و آواز داد که من
انوشروان آخر بگوید که شما کیستید و ازین حال مرا آگاهی دهید تا اگر آدمی باشید حق شما بشناسم و اگر
جنی باشید مقصود شما ازین رنج و مشقت کشیدن معلوم کنم و اگر فرشتگانید سپاس و ستایش یزدان
بیفزایم چندانکه فریاد میکرد التفات نکردند تا ایشان را بنیران و یزدان سوگند داد که روی با من کنید
ایشان التفات کردند و روی با یشان نهادند انوشروان از اسب بزیر آمد و در خاک افتاد و تضرع می نمود
چون این جماعت شاه را بدان حالت دیدند حالی از اسب در افتادند و پیش انوشروان سجود بردند
و گفتند شاه ما بنده زادگانیم فرزندان سوخرا انوشروان ایشان را بستود و مراعات بسیار فرمود تا مدتی
که کار خراسان و ماورای جیحون بساخت ایشان را با خود میداشت بعد از آن گفت که مراد خویش بخواهید
اگر وزارت می طلبید تا بشاد بهم و اگر اصفهبدی آرزوست تا مسلم دارم گفتند ما را هیچ مرتبه نمی باید
تا از مکر حساد بما آن رسد که به پدر ما رسید شاه گفت که بهر حال در طرفی از اطراف ولایت مقامی
اختیار کنید که فرزندان شما را مسکن باشد و سبب معاش و منال شما بود زرمهر که برادر مهتر بود
زابلستان اختیار کرد و قارن که برادر کهتر بود طبرستان برگزید و در کوه فریم مسکن ساخت
و آن کوهستان را جبال قارن ازین سبب گویند و او را اصفهبد طبرستان نام نهادند این قدر با آنکه
مقصود از وضع این کتاب این سخن نیست برای افسانه حسن عهد و وفاداری اولاد سوخرا یاد کرده شد
شعر در وفا کوش زان جهت که خدای : با وفادار جز وفا نکند : رجعنا الی الحدیث الاول
فی الجمله چون جاماسب بسبب موافقتی که با بلاش داشت از قباد منهزم گشته دار رعیت مقام ساخت
از دربند و خزر و صقلاب تاختنها میبرد و حدود آن ولایت بحسن کفایت و یمن درایت خود مستخلص
گردانید و آنجا تاهل ساخت حق تعالی او را فرزندان و اولاد گرامی کرامت گردانید و اسباب مراد
دست داد و دمبدم مواد کامرانی متضاعف می گشت و اسباب مرادات متزاید میشد و از آن فرزندان
یکی را نرسی نام بود چون پدر از دنیا رحلت کرد نرسی بجای پدر بنشست و در سیاست و صولت
بر خلق بگشاد و بسیاری از ممالک بدانچه پدر داشت در افزود و صاحب حروب دربند او بود و در عهد
شاه انوشروان برای شاه حربها کرد و موافقت نموده برای انوشروان ممالک مستخلص میگردانید
و بیست و سه سال بقتال و جدال و دلان نواحی اشتغال داشت تا تمامت آن جماعت مطیع فرمان او شدند
و دربندی که ساخته است و نسبت با انوشروان می کنند آن دربند و دیوار بفرمان انوشروان
و اهتمام نرسی تمام شد چون ایام حیوة نرسی بانقضا پیوست و انفاس معدود او باخر رسید

واجل

واجل موقت فرا سر آمد فیروز نام پسری داشت او را بجای خود بنشاندند گویند که این فیروز بخوبی از یوسف مصری
درگذشته بود و بمردی از رستم زال تجاوز نموده در ایام مردی و شجاعت او روزگار داستان رستم دستان
فراموش کرد در همه ممالک خزر و صقلاب سروری نماند الا حلقه متابعت او در گوش و ربقه متابعت او
در گردن داشت بر سنت جد و پدر دست از قبضه شمشیر باز نگرفت و بقهر و غلبه تا بحد گیلان رسید و سالها
در آن بلاد کوشش کرد عاقبت الامر ملوک و امرا گیلان طوعا او کرها بمطاوعت او گردن نهادند از شاهزادگان
گیلان زنی بخواست او را از آن زن فرزندی آمد نرینه پسر را جیلانشاه نام نهاد منجمان و فیلسوفان حکم
کردند از وقوع کواکب در مطالع مولود این پسر دلیل پیدا شد که از نسل این پسر شخصی پدید آید که بخود پادشاهی
مستقل گردد فیروز بدین سبب خرم گشت مدتی در گیلان بسر برد چنانکه عادت قضاء آسمانی و طبیعت
ادوار فلکی است اوقات عمرش بانقضا رسید عاقبت آن شهرستان وجود بدروازه کل من علیها فان
بیرون رفت شعر او نیز درین هوا هبا گشت : بگذشت و جود دیگران فنا گشت : نوبت ملک فیروز بجیلانشاه
رسید او را نیز اسباب جمعیت حاصل آمد و وقت و زمان مساعدت نمود و روزگار موافقت کرد
تا او را پسری آمد خجسته طلعت ماه پیکر که بخوبی او نه بر آسمان ماهی بود و نه در زمین بلاد گیلان پادشاهی او را
جیل بن جیلانشاه نام نهاد بعد از پدر نوبت ملک بدو رسید و بنفس خود پادشاهی بزرگ شد تمامت گیل
و دیلم بر و جمع شدند و طریق مطاوعت مسلوک میداشتند و سر از جنبر فرمان او بیرون نزدند تمامت
منجمان و فیلسوفان اتفاق کردند که ملک طبرستان او را خواهد بود تا این دعوی در دماغ او قرار گرفت
خواست که مقصود طبرستان حاصل کند در این سخن رای هیچکس وثوق نکرد بعد از تفکر بسیار رایش بر آن
قرار گرفت که اسباب ترتیب ممالک مسلوک گردانید و نایبی کافی را که محل اعتماد بود در میان ارکان دولت
بسمت امانت و سیاست شهامت موسوم و بصفت یکدلی معروف بگیلان نصب کرد و کلی امور ممالک بدو
تفویض کرد چنانکه کسی بداند متنکروار دو سر گاو ان گیلی در پیش کرد و مانند کسی که بسبب وقایع و ظلم
و تعدی حکام جلای وطن کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت و پیوسته صحبت با اکابر طبرستان و دوستی
با ملوک و حکام اختلاط می نمودی و چون خاص و عام از و معنی بزرگی و علو همت از و مشاهده میکردند دم
با او صحبت و دوستی پیوستند و او را گاوباره لقب نهادند و در بسیاری از وقایع و حروب که حاکم ولایت را
با خصمان اتفاق افتاد گاوباره تدبیرهای صواب کرد و رایهای نیک زد و در مقام قتال شجاعت می نمود تا در
طبرستان پیش بزرگان مشار الیه و معتمد علیه گشت حال آنکه نایب کسری و حاکم طبرستان در آن وقت شخصی بود
نامش آذر ولاش گاوباره را بدرگاه خویش خواند و ملازمت خود بداشت و بنابر حسن کفایت که از و

١٥ شاهده میکرد و او را احترام تمام میفرمود و بتدبیرها و صایب او استصواب می جست و در آن وقت سبب
اشتغال اکاسره بلشکر عرب که از آن طرف دست بر آورده بودند و اهل فارس بدان معنی پریشان
بودند ترکان از طرف خراسان بطبرستان تاختن می آوردند تا اتفاقا اذرولاش بجنگ ترکان
بطرف خراسان قیام نمود و از هر دو جانب لشکر آراسته بایستادند گاوباره اسب و سلاح خواست
و خود را آراسته کرد و در میان هر دو صف بایستاد و مبارز خواست و یک چندی جولانها نمود و خود را به
لشکر اتراک زد و ایشان را منهزم گردانید و کارش بمراد بر آمد از این سبب آوازه شجاعت گاوباره
بطبرستان فاش گشت و حرمت و مرتبه او زیاده شد تا روزی پیش اذرولاش آمد و گفت اجازت میخواهم
که بگیلان روم و اسبابی چند که مرا آنجاست نقد گردانم و باز ماندگان را بر داشته بزودی بتو پیوندم
اذرولاش را جز اجازه دادن چاره دیگر نبود بضرورت اجازت داد و گاوباره بگیلان آمد و ساز و عدت
لشکر راست کرد و اند هزار گیل و دیلم جمع کرد و بعد از یکسال روی بطبرستان نهاد اذرولاش از این حال
آگاهی یافت در حال جمازه سواری را بمداین فرستاد و پادشاه در آن وقت کسری یزدجرد بن شهریار بود
آخرین ملوک عجم چون کسری از این حال خبر یافت جواب نبشت که تفحص باید کردن تا این شخص از کجاست
و نسبتش با کیست و از کدامین قومست اذرولاش باز نمود که مردی دخیلست پدران او از ارمینیه
آمدند و گیلانات را گرفته و شرح حال او و پدران او باز نمود کسری موبدان را بخواند و از ایشان استفسار
کرد و از دانایان تفحص نمود و فیلسوفان که در تواریخ وقوف داشتند او را بنسبت بشناختند و گفتند این
از فرزندان جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره کسری یزدجرد در حال نامه نبشت باذرولاش که معلوم شده است
که این مرد از بنی اعمام ماست و پادشاه زاده است معاذ الله که برای ملک طبرستان با مثل او که قریب ماست خصومت
و ناادبی روا داریم چه صله ارحام بر ذمت همت ارباب بصیرت از لوازم خاصه در چنین روزی که
با اجانب و دخیلان کار افتاده است و اعراب که پیوسته رعیت و فرمان برداران ما بوده اند و از فضلات
موائد کسان ما رجوع عزت می نمودند و در صدر خدم و عبید ما بودند بر ما دست گشوده اند و تولات
ما لشکر و حشر آورده چون این شخص از خویشان ماست اهلاً و سهلاً باید که بی توقف و
تانی حکومت طبرستان بدو بازگذاری و تسلیم فرمان او شوی چون نامه باذرولاش رسید بر موجب
فرموده ایالت تسلیم کرد گاوباره بی منازعت ممالک طبرستان بدست فرو گرفت و رسولی با تحف
و هدایا که لایق آن حضرت شناخت ترتیب کرده مناسب حال سلاطین بدرگاه کسری فرستاد
کسری گاوباره را بانواع اصطناع و مزید احترام و احتشام مخصوص گردانیده خلعتی گرانمایه از لباس شاهی

بفرستاد

١٦ بفرستاد و فرشوادجرشاه در لغت او بیفزود و طبرستان را در قدیم الایام فرشوادجر لقب بود
گفته اند که معنی فرشوادجر آنست که باش خوار یعنی عیش سالها بزی خوش و گفته اند که فر
هامون را گویند و واد دره و کوه و بند را و جر هامون و دریا و دشت را و گفته اند که جر بلغت
ایشان کوهستانی باشد که بر وی کشت توان کردن و درختان و بیشه باشد و سوخرا بیان لغت
جرشاه گیلشیدی یعنی ملک الجبال و قدیم تر طرفی در طبرستان لارجان که افریدون بدنیا آورد که قصبه
آن ناحیت بود از مادر در وجود آمد و آن قصه اینجا در خور نیست • چون مدتی گاوباره در طبرستان
حاکم بود و اذرولاش او را متابع و مطاوع روزی قضا را اذرولاش بمیدان گوی باختن از اسب
بیفتاد و بر فور جان تسلیم کرد تمامت نعمت و اموال که بسالها جمع کرده بود و خزاینی که حاصل عمر او بود
و از وجوه ناوجه گرد آمده همه بگاوباره باند از سپاه گیلان تا گرگان قصرها عالی ساخته و عمارات
قوی کرد و قلاع و حصون ترتیب داد آمل دار الملک او گیلان بود مدت پانزده سال در طبرستان
والی بود و حکم میراند در سنه خمس و ثلثین از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند و آنرا یزدجردی گویند
از دنیا رحلت کرد و هیچ نبرد بیت گیرم که تو خود ملک سلیمان داری : گنجینه قارون همه با دست آری
از بودن و نابودن آن حاصل چیست : چون بگذری و جمله بجا بگذاری چون فرمان کل نفس ذائقة
الموت در گاوباره رسید و از جام اجل شراب فنا چشید و بعد از تمتع بسیار و تسلط بر خلق روزگار
با رشقت صدمه ملک الموت بکشید او را در گیلان دفن کردند از وی دو پسر باز ماند یکی را نام دابویه
و او بزرگترین بود خلیفه و قایم مقام پدر گشت مردی عظیم با هیبت و سیاست بود و بر گناه و خلاف
عفو نفرمودی و با مردم بد خویی و درشت طبعی زندگانی کردی و جناغ آنست که بد خو را در
دنیا دشمن دارند و در آخرت بوبال آن ماخوذ باشد از حضرت رب الارباب سید کونین و
خواجه ثقلین را صلوات الله و سلامه علیه و آله بدین نوع خطاب آمد که لو کنت فظاً غلیظ
القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر
معنی آنست که ای محمد اگر تو مردی درشت خو و سخت دل بودی مردم از تو تفرقه گردندی و بر امن
حضرت تو نگردیدندی آنچه بیک ساعت خوی خوش صید توانی کردن از دلهای خلق بصد سال
درشتی قید کردن ممکن نباشد تو با مردم احسان کن تا ترا بندگان فرمانبردار شوند که الانسان
عبید الاحسان • احسن الی الناس تستعبد قلوبهم : فطالما استعبد الانسان احسان
با همه کس نیکویی کن تا ترا بنده شوند : دیگر هاستانی که انسان بنده احسان بود : دابویه در گیلان بجای پدر

۱۷ بنشت پسری دیگر را بادوسبان نام بود و او کهترین پسر بود و او مردی بود خوش خوی و با
همه کس موافق و سازگار گناهکاران را عفو فرمودی و از سر جرایم اصحاب زلات بی واسطه شفیعی
درگذشتی و بی وسیله خدمتی و سابقه حقی خاص و عام را صله و عطا فرمودی و دانستی که بهترین
فضایل و سرجمله مکارم خلق خوش است چه با کمال درجه نبوت و علو مرتبه رسالت و فنون
فضایل نفسانی که ذات شریف خواجه عالم را صلوات الله علیه و آله ظاهراً و باطناً حاصل بود حق تعالی
او را بخوش خویی مدح کرد که وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ و در جمیع اوقات بعفو از گناهکاران و صفح از
اصحاب جرایم امر کرد که فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلَامٌ تا بجایی رسید که در وقتی که از ایذاء قریش و ظلم
اهل قرابت رسید بدو آنچه رسید لب مبارک مجروح می جنبانید اصحاب و نزدیکان بکمال الکه نباداکه
دعای بد در حق قوم گوید و از شومی فعل بد ایشان طوفان هلاک پدید آید تفحص کردند تا
چه میگوید دران حالت از الفاظ دربار سید ابرار علیه صلوات الله الملک الجبار این کلام احساس
کردند که اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ خلقی ازین خوشتر و تحملی ازین تمامتر چگونه توان
بود که در چنان حالة خشم نگیرد و غضب نداند از کمال انچنین شخص چگونه خبر تواند داد
علیه سلام الله ما لاح کوکب • وما ناح قمری وما فاح عنبر فی الجمله بادوسبان بحکم آنکه دو شاه در یک
تخت و دو شمشیر در یک نیام نگنجد از دابویه مفارقت جسته بموافقت او در رویان مقام ساخت
و بعد از فرزندان او در رویان بماندند و بایالت این طرف نامزد گشتند پس معلوم شد که اول
مقام ملوک استندار در رویان در عهد یزدجرد بن شهریار بود ملک آخرین از ملوک عجم و از ان عهد تا
امروز هشتصد و چهل و اند سال است و دابویه بن ... طبرستان داشت و بعد از و پسرش فرخان
که او را ذو المناقب گفتندی و فرخان بزرگ او را گویند و بعد از و پسرش دارمهر و بعد از دارمهر
خورشید فی الجمله پادشاهی جیل بن جیلانشاه و فرزندان او در طبرستان صد و نوزده سال بود والله اعلم

فصل آخر چون ابتداء ملک و تسلط ملوک رستمدار در رویان معلوم شد و بعد از
یاد کرده آمد موافق آنست که مبداء ملک و قرار ملوک مال بدران در مال بدران و طبرستان هم یاد
کرده شود بر طریق اجمال چنانکه بحکایتی موجب اطناب آن قضیه نیز هم ملوک معلوم گردد چه
بیشتر مواضع که ذکر ملوک رستمدار علی الانفراد خواهد رفت بذکر ملوک مال بدران احتیاج خواهد
افتاد بسبب قرب جوار و قرابت سببی و نسبی که ایشان را با یکدیگر بود و موافقتی که با هم میداشتند
و منازعتی نیز که باوقات حادث میشد پس بضرورت بداند که از ان تاریخ وقوف شی لازم

باشد

باشند تا بوقت حاجت باز نمانند **ذکر مبداء قرار ملوک مازندران در مال بدران** ۸ آورده اند
که پادشاهی طبرستان تا بعهد قباد بن فیروز که پدر شاه انوشروان در خاندان جشنفشاه مانده بود
و ذکر نسب و کیفیت استیلا او در طبرستان طول و عرضی دارد و از مقصود و غرض ما دورست و
مجموع احتمال آن نمی کند چنانکه عادت تقلیب زمان و تکالیف دوران است معترض روزگار
اسباب و انساب ایشان با نقراض رسانید والباقی هو الله تعالی قباد ازین حال آگاهی یافت پسر کهترین
خود کیوس را بطبرستان فرستاد و کیوس مردی با صلابت و شجاعت بود اهل طبرستان را باو انسی پدید
آمد کیوس بمظاهرة ایشان همه خراسان را از ترکان خالی کرد تا اتفاق که در عهد قباد مزدک ملحد
دعوی نبوت کرد چون ابلیس چندان تلبیس بنیاد نهاد که قباد از سر جهل و پندار بدو بگروید
و مزدک در باب اباحت اموال و اراقه دما و استحلال فروج خلایق سعی تمام میکرد و به پشتی و استظهار
قباد آن کار پیش گرفت انوشروان که کهترین پسر بود در اطفاء نایره آن فتنه سعی بلیغ فرمود
و بتدبیر و رای صایب و تایید الهی که ویابی الله الا ان یتم نوره بجایی رسانید که مزدک
ملعون و اصحاب عامه و ابناء دعوة او را لعنهم الله هلاک گردانید فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین و کتب تواریخ و شاهنامه و خاصه سیر الملوک خواجه اجل نظام الملک
ازین حکایت مالامال است و از زیاده شرح مستغنی و این اول عدلی بود که از انوشروان صادر
شد تا برکت آن سعی جمیل آوازه عدل و داد او در افواه افتاد **حدیث** از جابر بن عبدالله
الانصاری صاحب رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که او گفت که از رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که یا رسول الله ما ذا فعل الله بکسری یعنی خدای تعالی بکسری چه کرد
بجواب فرمود که یا جابر سالتنی عما سالت عنه اخی جبرئیل فقال جبرئیل همت ان اسأل الله
عز و جل عن ذلک فاذا النداء من تحت العرش ما کنت اعذب بالنار ملوکا عمروا
بلادی و نعشوا عبادی یعنی ای جابر مرا سوال کردی از آنچه من از جبرئیل سوال کردم جبرئیل
گفت که من قصد کرده بودم که از خدای تعالی همین سوال کنم ناگاه ندا آمد از زیر عرش
که من بآتش دوزخ نسوزانم بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت جانب عباد من کرده باشند
عدل کن زانکه در ولایت دل ؛ در پیغمبری زند عادل ؛ دو شبانی چو عدل کرد کلیم ؛ داد پیغمبری خدای کریم
بنوامیه با عز و دولت اسلام که داشتند بشومی ظلم و بیداد که با خلق کردند کار ایشان بجایی
رسید که بر سر منبر و دل محراب و روی دفتر هر جا که ذکر ایشان بر آید خلق زبان بنفرین

۱۹ و همچنین بکشایند و انوشروان با جمله که بدعت آتش پرستی که داشت سبب شفقت بر زیردستان
و رعایت جانب مظلومان که معینه مود کارش بمقامی انجامید که ای خواجه سرور عالم مصطفی صلی الله
علیه بولایت خود در ایام دولت او تفاخر کرد ولدت فی زمن الملک العادل انوشروان
انده مقدار آلهی مناء و بعد از چندان بپداد بیوم التناد رسید و فرا ایزدی نصیب انوشروان گشت خبر دخان
مناد بخاقان ترکستان رسید علم شماتت برکشید و لشکر بلب جیحون آورد نوشروان نامه نوشت پیش برادر
مهین خود کیوش بطبرستان که من لشکر عرب و عجم جمع کرده ام باید که تو نیز آمده باشی تا بخراسان بنشین
و خاقان را بدانچه کرده پشیمان کنیم کیوش مردم طبرستان برگرفت و بخراسان رفت و مردم خراسان را برآورد
و با سپاه گران روی بخاقان نهاد و بماند که مدت او را نشکست و از آب بگذشت و خوارزم را ... نعایم گرفت
و بخوارزم از خویشان خود هوشنگ نامی را به نیابت خود بگذاشت و لشکر بغزنین برد و تا بنهر دالهٔ نور
و عمال خود بنشاند و خراج ترکستان و هندستان بستد و بانصرة بطبرستان آمد یکی را از اعیان دولت خود
با غنایم و هدایا و نامه نبشته پیش شاه انوشروان فرستاد که تو چند سال از من کهتری و من بی مدد و معاونت
تو خاقان را شکستم و خراج از هند و سند و ترکستان ستانده روا نباشد که تو تاج دار باشی و من طرف دار
تخت و تاج و خزاین بمن سپار تا طرفی از ممالک که بهتر باشد و در دل تو شیرین تر با قطاع بتو دهم انوشروان
چون نوشته بخواند جواب نوشت که ای برادر آب زلال بغربال می پیمایی که پادشاهی و سروری بقرابت
نه بمهتری و کهتری ملک و شاهی چنانکه محبوب و مرغوب همه خلق است ولیکن نرسد یزدان کیوش را از آنچه
بازداند جهان خدای است بدانکس دهد که او خواهد قوله تعالی قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برادر باید که دیوان پارسی را نیکو کند که پدر بوقت وفات برادران تو
بخواند و مشورت ملک با خدای بزرگ برد و بعد از استخاره تاج و تخت را بمن حواله کرد این چه عجب که کهتر به
مهتر شاه و شهریار کرده شعر خردمند بینی فراوان دلیر : کجا یک شکم نان نیابند سیر : یکی بی هنر مرد بینی بناه
خداوند پیروزی و دستگاه : بدان گفتم این تا بدانی که چرخ بلند : بناشد ز کردار چرخ بلند : کیوش چون جواب معلوم
کرد در اضطراب آمد و لشکر بیاراست و از طبرستان روی بمداین نهاد و با برادر مصاف داد قضاء آسمانی
چنان اقتضا کرد که بدست انوشروان گرفتار شد و محبوس گشت بعد از روزی چند انوشروان پیش او فرستاد
که بپارگاه حاضر شو و بحضور موبدان بزرگ بگناه خود اعتراف آور تا بنماز تو بردارم و گناه ترا عفو کنم و ولایت
تو بسپارم و ملک با تو گذارم کیوش گفت که مردن از این مذلت بهتر میدانم و بدین معنی رضا نداد انوشروان
در کار کیوش جز قتل چارهٔ دیگر ندید والملک عقیم همان شب بفرمود تا هلاکش کردند و در این حال گفت که

[marginal note:] نو

۳۰ بغزنین بر تاج و تختی باد که مثل کیوش برادری را برای او بی جان باید کرد شاپور پسر کیوش بود او را انوشروان
پیش خود میداشت و چنانکه در حسب الحال سوخرا یاد کرده شد طبرستان با ولاد سوخرا سپرد تا بتفرقه که سیر
هیچکس نخواهد مگر معصوم به خاجتی بسروری تسلیم کرد تا کسری هم افسانه نشد یاد کری جمیل که داشت عدل و داد او
کهنه نمیشود شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز : خراب می‌نکند بارگاه کسری را : از گذشتگان بجز افسانه
باز نماند ی باری چو فسانه میشوی ای بخرد : افسانه نیک شو نه افسانه بد : پس پسرش هرمز بجای
او بنشست و دوازده سال جهاندار بود شاپور در عهد او فرمان یافت باو نام پسری بگذاشت باو خسرو
خسرو پرویز گردی و با او بملک روم رفت و بحرب بهرام چوبین اشتها نمود چون خسرو پادشاهی سپاه اصطخر
و آذربایجان و عراق و طبرستان به باو داد تا چون شیرویه شوم پدر خویش خسرو را بقتل آورد و جانه
باو را در مداین خراب کرد و اموال بتاراج برد و او را بشهر بند با اصطخر فرستاد تا وقتی که شیرویه نیز از روزگار
بجزا و مکافات خود رسید و از دست زمانه دید آنچه دید بیت اگر بد کنی کیفر خود بری
نه چشم زمانه بخواب اندرست : بر ایوانها نقش بیژن هنوز : بزندان افراسیاب اندرست : ارزمی دخت را بر تخت
نشاندند و این ارزمی آن ملکه است که خواجه عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در حق او میفرماید که
و یل لامة ملکتها النساء و این در عهد نبوت خواجه عالم بود صلی الله علیه و آله و سلم بزرگان ایران ارزمی دخت را
بر آن داشتند که باو را بدرگاه خواند و سپاه را بدو سپارد و پیش او مثال نبشتند که بدرگاه حاضر شود باو جواب
گفت که بخدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی نشوند و راغب نباشند و با آتش کده بعبادت مشغول شد
تا جانداری یزدجرد بن شهریار را مسلم گشت و لشکر اسلام نصرهم الله بقادسیه حرب کردند و رستم فرخزاد که سپهدار
عجم بود کشته شد یزدجرد بهزیمت بری افتاد و باو ملازم او بود از او اجازت طلبید و بطبرستان آمد تا آتش کده را
که جد او کیوش عمارت کرده بود زیارت کند چون بطبرستان رسید باندک روزگار خبر واقعه یزدجرد و غدر
ماهوی سوری شایع گشت حکیم فردوسی را معجزیست در نظم شاهنامه آنجا که فرمود ی بپرکار شنگ و میان دو کوی
نگویم که جز خامشی نیست روی : نه روز بزرگی نه روز نیاز : بماند همی کس بدین در دراز : زمانه زمانیست چون بنگری
بدین مایه باو مکن داوری : تو از آفریدون فرخ تری : چو پرویز با تخت و افسر نه : پس از فی نگه کن که با یزدجرد
چه کرد این بر افراخته هفت کرد : باو در این وقت سر تراشید و بکوسان با آتشکده بنشست تا از جانب
خراسان ترکان دست بر آوردند و از جانب عراق عرب تاختن میکردند اهل طبرستان از بی زحمت ستوه
شدند و کاو باره از پیش برخاسته بود و طبرستان را بتغز و حکومت میکردند همه بزرگان طبرستان اتفاق کردند
که ما را پادشاهی باید بزرگ قدر که از خدمت او ننگ و عار نداریم و باتفاق در خدمت او باشیم جز باو کسی دیگر را

۲۱ بدین صفت بنا فنشد و ماجرا عرضه کردند بعد از الحاح بسیار بدان شرط راضی شد که اهل طبرستان مردان و زنان
به بندگی و پرستاری او را خط دهند و حکم او بر اموال و دماء ایشان نافذ باشد بدین جمله او را بطوع خط
دادند و مطیع شدند باو از آتشکده بیرون آمد و سلاح بست و سوار شد و باندک مدت ولایت طبرستان را
از معاندان پاک کرد و پانزده سال پادشاه بود تا ولاش بعد ازو نا جوانمردی بعقبه شاریام خشت بر پشت او
زد و بقتل آورد و از خاص و عام اهل طبرستان برای خود بستد و هشت سال بر طبرستان والی بود از او
کودکی مانده بود سرخاب نام با برادری بدید در متواری بود در خانه باغبانی و همه مردم ولایت ولاش را
مطیع بودند جز مردم کولا اسفاهی از آنجا خورزاد خرو نام سرخاب را در خانه باغبان بدید و بعد از الحاح بسیار
بشناخت و برداشت و با کولا بر قوم آن نواحی بر و جمع شدند و مردم کوه قارن مدد کردند شبیخون بپنجاه هزار
بردند و ولاش پادشاه را دستگیر کرده حالی بدو نیم زدند و سرخاب را به حرم بردند و بر تخت نشاندند و رجع الحق
الی اهله و محله از آنوقت باز حکومت طبرستان در خاندان او بود و ملوک مازندران را باوندان بجهت
کویند و تملک اولاد دابویه بعد از قصه باو بود و فرزندان سوخرا و ابناء دابویه بعد از آن باسم اصفهبدی
و نام امیری منسوب بودند و اطراف ممالک به هر یکی بکسی مضبوط بود الا همگنان شاهی و پادشاهی آل باوند را مطیع
بودند و طبرستان ازین خاندان خالی نبود و سادات علویه و داعیان امید خروج از رستمداری و رویان بود
و ملوک رستمدار که اولاد و بسبان است ایشان الطریقه امامت متابعت میکردند و سادات تاجحان و دهستانی
بعبودیالم دعوت میکردند و العلم فی ذلک عند الله

باب سیوم

در استیلای حکام یکایکان در رویان از نواب خلفا و سادات علویه و داعیان اگرچه بحث دخیلان
طبرستان از بسط و اطناب خالی نیست الا آنچه بتخصیص بر رویان تعلق دارد بعضی از آن یاد کرده شود بتوفیق
اجال ان شاء الله تعالی بدانکه بعد از انقضاء دولت اکاسره و ثبات دولت اهل اسلام و استقرار دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم و تسلط ملت احمدی بر سایر ملک و ادیان و غلبه آن بموجب وعده لیظهره علی
الدین کله و لو کره الکافرون در عهد خلافت اصحاب از قبل خلفاء الراشدین هیچکس بتخصیص
بطبرستان نیامد و آنچه در تاریخ طبرستان مسطور است که در ایام خلافت عمر بن الخطاب امام ابو محمد الحسن بن
علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر و مالک بن حارث الاشتر و قثم بن العباس بطبرستان آمده اند
بتحقیق اصلی ندارند چه احوال امام الحسن بن علی علیهما السلام و مالک اشتر بتحقیق معلوم است که بطبرستان
نرسیده اند بنابر آنکه تمامت احوال او وقایع و اسفار و نیک و بد و قوة و ضعف و جمله سیر بودن
و نابودن ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در هر جایی پیش شیعه امامیه ثابت و محقق است

وعلما

۲۲ و علما و مشایخ و مجتهدان ایشان در آن باب تواریخ و کتب بسیار کرده تا حدی که سالها هر ائمه را تعیین کرده اند
که هر یک سال و دو سال و کمتر و بیشتر مقام کجا داشته اند و اشتغال بچه چیز بوده و کیفیت و کمیت سفر و حضر
اعلام کرده و در آنجمله هیچ موضع وارد نشد و در روایت نیامد که امام الحسن بن علی را علیهما السلام در مقام و موضع
طبرستان گذری بود یا سفری اتفاق افتاد یا در حربی از حروب بنفس خود قیام کرد غیر از آنکه با پدر خود بوده
باشد یا در عهد خلافت خود بخود بحرب دشمن قیام نموده چه جلالت قدر و رتبه و محل ایشان رفیع تر از آن
بوده که اصحاب سیر ترک آن کرده باشند خاصه امام حسن که در احوال سایر اوقات برونق بودی پس آنچه بدو نسبت می کنند
درین و او را با حادث لشکریان تشبیه دادن غیر صواب است اما مالک اشتر را در عهد خلافت اصحاب با
ایشان موافقت نبود و بیشتر اوقات بخلاف قیام میکرد و در ایام خلافت عثمان در کوفه خروج کرد
و در واقعه بیعت نوروز کرفت و چندین حربها با نواب عثمان بکرد و اینمعنی شهرتی تمام دارد و کتاب ابن اعثم
کوفی بشرح آن ناطق است و چون بعهد خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید مالک از جمله نزدیکان
و اصحاب اسرار علی علیه السلام بود و از طرف حضرت با طرف معاویه و شام و اصحاب جمل و خوارج افتاد لشکر
اسلام را پروای طبرستان نبود امیر المؤمنین را علیه السلام در حق مالک و شجاعت او مدحها بسیار است
از آنجمله آنکه میفرماید که مالک و ما مالک لو کان جبلا لکان فندا یعنی مالک و چه مالک اگر کوه بودی
بزرگترین و قویترین کوهها بودی و عهدی که از برای او نبشته است در وقتی که او را بحاکمی مصر میفرستاد و کسی که
مطالعه کند رفعت مقام او و تبحر در علوم و احکام و رای صواب او از آنجا معلوم شود و دو بیت از سخن مالک اشتر
هر که شنیده باشد از آنجا جلالت قدر و بزرگی و علو همت و کرم و شجاعت او معلوم کند و پیشتر آن ابیات که
پیش معاویه می نویسد وقتی که در مصر حاکم بود به نیابت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام **شعر**
ابقیت وفری وانحرفت عن العلی ؛ ولقیت اضیافی بوجه عبوس ؛ ان لم اشن علی ابن هند غارة ؛ لم تخل
یوما من نهاب نفوس ؛ و این سوگندی است که میخورد و شرطی است که می نهد معنی آنست که باقی گذاشته
باشم مال خود را و میل کرده باشم از بزرگی و علو همت بدنائت و پیش وارفته باشم مهمانان خود را بترش رویی
اگر غارتی و تاراجی بسر پسر هند یعنی معاویه نبرم که یک روز آن تاراج نفسها خالی نباشد و هذا
من ادل الدلایل علی کرمه و مروته و شجاعته اما مسجدی که در شهر آمل در محله چلاو سر برابر کوچه
سماکی نهاده است و مسجد و مناره مالک اشتر میگویند بدان نسبت بملک میکشد که آنرا جماعت
مالکیه که بامامت مالک اشتر قایلند بنا نهاده اند و ایشان خود را از متشیعه شمرند و آن قوم هنوز
باقی اند اصل ایشان از لاو حوالی قصران است این ساعت نیز هر سال و هر دو سال بآمل آیند و عمارت

٢٣ آن مسجد کنند و مشهدی که معروفست بلبله پرچین که معتبره مشایخ و سادات ایشانست و مسجد طشتر زنان
کرایشان عمارت کنند پس آن نسبت بمالکیانست نه بمالک و مالک دشت که در حوالی آمل است و گویند که مالک
اشتر آنجا نزول کرد آن نیز خلاف صوابست چه آن شخص که آنجا نزول کرد عبد الله بن مالک بود از قبل
هرون الرشید عباسی نه مالک اشتر • اما در ایام ملوک بنی امیه یک نوبت مصقلة بن هبیرة الشیبانی بطبرستان
آمد و او آن مصقلست که امیر المومنین علی علیه السلام میفرماید قبح الله مصقلة فعل فعل السادة
وفر فرار العبید • و آن حال چنان بود که در عهد خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قومی بودند که
ایشانرا بنو ناجیه خواندندی بضاری پیوستند و ارتداد کرده ترسا شدند چون از ارتداد ایشان معلوم شد
امیر المومنین علی علیه السلام لشکر فرستاد بر انکه حرمتی عن الفطرة بودند آنچه را یافتند قتل کردند و
و بقایای ایشانرا از اولاد و ذراری باسیری گرفته مصقله از امرای عرب بود در راه آمد از کسان امیر المومنین
امیر آنرا بصد هزار دینار باز خرید نقد او مبلغ سی هزار دینار ادا کرد و از باقی مهلت طلبید چون میعاد
مطالبه بود بگریخت امیر المومنین علیه السلام درین حال فرمود که لعن الله مصقلة لعنت بر مصقله باد که
فعل خداوندان و آزادان کرد و چون باخر رسید مانند بندگان بگریخت اگر بایستادی با او مواسا میکردیم و بسود آوازه
میستاندیم چون امیر المومنین علی علیه السلام بمقعد صدق پیوست و از زندان خانه دنیا بنعیم آخرت
وجنة ابد رسید مصقله بمعاویه پیوست مگر وقتی طبرستان دیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بمدت اندک
بچهار هزار مرد طبرستانرا مستخلص گرداند و لشکر کشیده روی بطبرستان نهاد و مدت دو سال با فرخان بزرگ
در زد و کیر بود و حربها کرد و در آخر بطریق کجور براه از رستاق فرود آمده مردم آنجا و اهالی رویان در آن مقام
او را بکشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است عوام الناس بتقلید و جهل زیارت می کنند که این از جمله
صحابه رسول است صلی الله علیه و آله وسلم و آن دروغ است و در تاریخ طبرستان بها الدین محمد کاتب بدین موجب
یاد کرده است اما در ایام دولت عبد الملک بن مروان قطری بن فجاءة المازندرانی که رئیس خوارج بود و از فصحا
و گردنکشان عرب بود بعهد حجاج بن یوسف لعنة الله پناه بطبرستان داد با عمر قتاق و صالح بن مخراق که
سروران خوارج و ایشانرا خوارج خواندند خروجهم علی علی علیه السلام وقتی که میان اصحاب علی علیه السلام
و معاویه حکمین بود و ابو موسی اشعری عذری بدان شنیعی که عار دنیا و نار آخرت خود را حاصل کرد باید
آورد جماعتی فراهم آمده عبد الله بن الکوا را رئیس خود ساختند و با نکار حکمین بیرون آمدند و اندیز از
مرد شمشیر کشیده یک سو شدند و آواز بر آوردند که لا حکم الا لله حکم بنت الا خدا یا و مراد ایشان بدین
نفی امام و امیر است یعنی حاکم خداست کسی دیگر بچه کار می باید امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که کلمة حق

٢۴ یراد بها باطل یعنی این سخن حقست الا مراد ایشان باطلست که میگویند حاکم انکار رتبت
ولکن لابد للناس من امیر برّ او فاجر یعمل فی امرته المؤمن آدمی را نا گزیری مومن یا فسق
که در امارة او مومن عمل صالح تواند کرد و کافر تمتع بر گیرد و هر کسی باجل خود برسند و جمع کنند غنایم را
و با دشمن قتال کنند و راهها ایمن باشد و داد مظلوم از ظالم بستانند تا مومن در راحت باشد و از فاجر
مردم در راحت باشند و این سخن دلالت نمی کند بر انکه فاسق و کافر و ظالم را ولایت و امامت رسد
چه مراد امیر المومنین علی علیه السلام بدین سخن باعتبار طبیعتست نه باعتبار شریعت چه آدمی جهت
نظام امور و مصالح ذات خویش محتاج امیریست بر یا فاجر بالطبع لا علی جهت الشرع و ایشانرا
حروریه خوانند و شراة و ازارقه و مارقه نیز و هر یکی را از ان سببی هست که این مجموع احمال آن می کند
و از غرض درست و اعتقاد ایشان آنست که مکلف بیک گناه کبیره کافر شود و تکفیر علی علیه السلام و
عثمان کنند غرض آنکه قطری مدت شش ماه در طبرستان بایستاد چون بهار شد و اسبان فربه شدند
خود را باز دید و لشکر گرد کرد و پیش اصفهبد طبرستان فرستاد که بدین امکرو و اگر نه با تو جنگ و خصومت
میکنم حکام طبرستان در تدبیر او بودند مدت یکسال و نیم قطری و اصحابش زحمت طبرستان میدادند تا
حجاج علیه اللعنة ازارقه را هلاک کرد و سفیان کلبی را بطلب قطری و اصحابش بطبرستان فرستاد اصفهبد
بدما وند بسفیان پیوست و با او عهد کرد که تدبیر قطری بکند بشرط آنکه ولایت طبرستانرا تعرض نرسانند
بدین موجب قبول کرد و قطری کناره گرفته از دماوند بگذشت و بحدود سمنان رسید اصفهبد در عقب بر
و مصاف داد قطری اسب بر انگیخت و روی باصفهبد نهاد و هر دو با هم بر آویختند اسب قطری بسکوه(۱)
خطا کرد و بیفتاد و رانش بشکست اصفهبد فرود آمد و سرش بر داشت و پیش سفیان فرستاد
سر قطری را بحجاج فرستاد حجاج شاد شد و یک خروار زر فرستاد و یک خروار خاک و فرمود که اگر این فتح
بدست سفیان میسر شد این زر بدو دهید و اگر بمدد سفیان بدست اصفهبد راست شد زر
باصفهبد دهید و آن خاک را بر سر چهار بازار بر سر سفیان ریزید چنان کردند که او گفت و خاک
بر سر سفیان ریختند و زر باصفهبد دادند و در حوالی آمل دهیست که آنرا قطری کلاده گویند منسوب بدو
خانه و سرای آنجا ساخته بود چون عبد الملک بسرای جزا رسید و سلیمان بنوبت مالک شربت غسلین
و غساق بچشید و مکافات عمل بر خود رأی العین بدید یزید مهلب را بطبرستان فرستاد نشست
او نیز بخود مستقل نتوانست بود سلیمان نیز بگذشت عمر بن عبد العزیز بن مروان
و او مردی عادل و پارسا بود گویی که خدای تعالی و تقدس از ایجاد امیه و اولادش غرض او بود و عدل

(۱) ~~والکافر~~ تمه ان (والکافر) که ذکر شده است و معلوم است
و کرده زیر اصول لف در ترجمه فارسی آن کلمه کافر را ادا نموده (۲) سکوه از کیا بکو افتادن

۲۵ وعننا او سر رفت از آن روز باز که حسین بن علی را علیهما السلام در کربلا شهید کردند و از معلی بدر و کرد آ
زنت عبیدالله زیاد ملعون آنچنان ظلم شنیع بظهور پیوست که تا وامن قیامت زبان سایر مسلمانان بلعنت
و نفرین آن ملعون جاریست تا بعهد مملکت عمر بن عبد العزیز و آن مدت هزار ماه بود بنو امیه فرمان دادند
تا در همه ممالک که زیر دست فرمان ایشان بود بر سر منابر در اعقاب خطبه و اذان بتصریح بر علی و فاطمه و
حسن و حسین صلوات الله علیهم لعنت و نفرین میکردند شاعر درین باب بیتی میگوید در قصیده‌ شعر
وعلی المنابر یعلنون بسبه ؛ و بسیفه نصبت لهم عیدانها ؛ و جمله جهان عوام کالانعام متعلد این بد عت
گشته بودند مگر در خوارزم که تحمل و ملامت و اذلال بسیار کرده اند و این عار بر خود نگرفته چون عمر عبد العزیز
پادشاه بود این رسم کفر و بدعت را ز و انداخت و بعوض آن در آخر خطبه فرمود تا این آیه بخوانند که
اِنّ اللّهَ یأمُرُ بالعَدلِ والاِحسانِ وایتاءِ ذی القُربی و ینهی عنِ الفحشاءِ والمنکرِ والبغیِ یعظکم
لعلکم تذکرون و این رسم تا امروز در همه عالم میان اهل اسلام باقی است و فدک را که حق فاطمه
زهرا بود و از دست وی برده بودند هم عمر بن عبد العزیز بفرمود تا بوکلاء امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر
علیه السلام سپردند و تا ایام خلافت متوکل عباسی در تصرف بنی فاطمه بود فی الجمله در عهد عمر تا آخر دولت بنی امیه
که مروان الحمار خلیفه بود کسی بطعن ایشان نیامد و از اول عهد بنی امیه تا خروج ابو مسلم خراسانی هزار ماه بود
تمام و انقضاء دولت بنی امیه بدست ابو مسلم بود و ازین عجیبتر تواند بود که حق تعالی روستایی بچه
لائی مرتبه را چندان تمکین و مددکاری بدان بزرگی بدست او راست شود و خاندانی بدان معتبری
و ملوکی بدان رونق بسعی او فنا محض شوند ٥ دولت هم از خدای بیچون آید ؛ تا در حق هر بنده آید
آنرا که خدای دولتی خواهد داد ؛ ناگاه ز سنگ خاره بیرون آید ؛ روایت که چون ابو مسلم در مرو خروج کرد
و خراسان بدست فرو گرفت مروان نامه نبشت پیش او از انشاء عبد الحمید کاتب که یگانه عصر بود با بلاغتی
تمام مشتمل بدان استخفاف و تهدید و وعید ختمش بدین سخن بود که ان تجمع فذاك والا فالهلاك
نامه چندانی بود بود که بدو مرد و صلب زور از جای برداشتندی چون با بو مسلم رسانیدند وزرا و اکابر و
منشیان در حیرت بودند که جواب این نامه نوشتن کدام کس را مسلم باشد با معجزی که عبد الحمید را بود در انشاء ابو مسلم
در جواب گفت که انشاء این نامه بنویسد پس بفرمود تا نامه را پیش وی آوردند و تیری که سلاح او بود و پیروز
جنگ بدان کار کردی با برآن داشت و از اول تا آخر زخم تیر پاره پاره کرد و فرمود که بجواب این دو بیت بنهند
محی السیف آثار البلاغة وانتحی علیك لیوث الغاب من کل جانب فان تقدموا نعمل سیوفا شحیذة یهون علیها العتب من کل عاتب
تا تقدیر موافق تدبیر ابو مسلم آمد و مروان بدست او کشته شد ابو مسلم وزیر بزرگ را با تحف و هدایا بنبشته بتعجیل

جعفر بن

۲۶ بمدینه بحضرت امام باحق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام فرستاد و مضمون نشانی که سلام خدا بر تو باد ای
رسول خدای تعالی معلوم فرماید که دشمن شما از میان برداشتیم وقت کار آمد که [illegible] خرامی و بر تخت
امامت ممکن شوی و دیار را از دنائت و شومی ظالمان پاک گردانیدم و خلق را از مذلت بیعت آل مروان
برهانیدم وقت عزت اسلام و اسلامیان و نوبت ظهور اهل ایمان و ایقان است بزودی سریر امامت
و متکای سروری و زعامت مشرف گردان خلعت طهارت را که بطراز انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
مطرز است بظاهر در پوش که لباس سنت از دنس نفاق [illegible] دست بیعت بتو میدهم بر تخت نشینی تا من
بنده بتیغ انتقام داد از اهل بدعت بستانم و اقطار و اکناف و اطراف جهان مسخر فرمان تو گردانم و آتش ظلم
بنی امیه را باب عدل آل رسول بنشانم چون قاصد و نبشته با امام علیه السلام رسید ازین سخن تافته شد و بجواب
فرمود که ابو مسلم دعا که اهل البیتیم کان طمع حطام دنیا میبرد و کنج عزلت ما را نتیجه عجز و سبب بددلی می شناسد
گوشه نشینی ما را اختیاری است نه اضطراری و عدم التفات ما در ملک فانی از بی رغبتی است در متاع ناز
دنیا که هم در قصر و باغ جدم امیر المومنین علی علیه السلام سه طلاق بدر غناء دنیا خوانده است که قد ابنتك ثلاثا
لا رجعة فیك بر مطلقه پدر خود نکاح چگونه بندم ریاستی که بمعاونت ابو مسلم باشد تا بودنش هزار بار
بهتر از بودن بود من که در پی حطام دنیا بودم تا طالب مسلم حاجت افتد و الله لو شئت لاخرجت من ابناء
المهاجرین والانصار والتابعین لهم باحسان الالاف من امثال ابی مسلم بخدای که اگر خواهم از میان
فرزندان مهاجر و انصار و تابعان هزاران از امثال ابو مسلم بیرون آرم امام فرا داشته حق باشد
نه برکماشته خلق امامت مشروط بنص عصمت نه موقوف بمال و حشمت امام آن باشد که بعیبت تمام بنشیند
نه آنکه ابو مسلم بر تخت نشاند کمال ذاتی مانرا امثال ابو مسلم و ابو مجرم استغنایی دارد امام بقول علام الملک
نه با جماع و غلبه عوام بو مسلم هنوز محض عدم بود که فرا مسند امامت مسلم بود منزلت منت ابو مسلم
بر فرق خلافت بزند ، لیس الرجال رجالنا ، ولا الزمان زماننا ، و بکلی جواب ایشان باز داد چون ضلالت
بنی علی و عدم التفات صادق با بو مسلم اعلام کردند از صولت بنی علی اندیشه کرد و روی به بنی عباس
آورد ابو العباس سفاح را که از احفاد عبد الله بن العباس بود از مدینه بیاورد و بر تخت خلافت نشاند
استاد علامه ابو بکر خوارزمی را درین باب رسالتیست در آنجا گوید که لعن الله ابا مجرم لا ابا مسلم
نظر لا نظر الله الیه الی لین العباسیة و صلابة العلویة ففزع صولة بنی علی و ترك نهاه
واتبع هواه و باع آخرته بدنیاه و بایع المجانسته لبنی العباس و سلطهم علی رقاب الناس
و این ابو العباس آنست که وقتی که عبد الله بن الحسن که شیخ بنی هاشم بود اعیان بنی هاشم را در کوفه

۲۷ جمع کرد وخواست که برای پسر خود محمد بن عبدالله بیعت ستانند همه اتفاق کردند که بی حضور امام جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام این معنی میسر نشود تا او را نیز حاضر کردند چون مشورت کردند امام علیه السلام
این معنی را منع کرد واشارت کرد که ابو العباس سفاح **الحکایت** ابو الفرج اموی اصفهانی در کتاب
مقاتل الطالبین ایراد کرده است وگفته که حدیث کرد ما را عیسی بن الحسین الوراق از خراز مداینی و
همچنین جزداد الحسن بن علی از عبدالله بن ابی سعد از علی بن عمر واز ابن واحد که وقتی که اکابر بنی هاشم
بر دعوة محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه خوانند جمع شدند وجعفر بن محمد الصادق علیهما السلام را
حاضر کردند ودرین سخن بودند همه رجوع با امام جعفر کردند امام جعفر علیه السلام روی بعبدالله بن الحسن
کرد وگفت که این کار برای تو وپسران تو راست نشود واین کار را زان این مرد است واشاره بابو العباس
سفاح کرد پس از ان این مرد است واشاره با بوجعفر منصور کرد پس از ان فرزندان اوست تا وقتی که امارت
بکودکان دهند ومشورت با زنان کنند عبدالله بن الحسن برنجید وگفت یا جعفر بن محمد حق تعالی غیب
بتو نداد وتو این سخن نمیگویی الا از حسد امام جعفر علیه السلام فرمود که نه بخدا که من بر هیچکس حسد نبردم
ونمیبرم ومن راست میگویم واشارت بمنصور کرد وگفت این مرد پسرت را بکشد بر احجار زیت پس برادرش را
بکشد بعد از و بطفوف ودست وپای اسبش در آب باشد وخشم گرفته برخاست وردا بر زمین
میکشید ابو جعفر منصور در عقبا برفت وگفت یا ابا عبدالله تو میدانی که چه گفتی امام گفت که ای والله وهمچنان
خواهد بود که من گفتم تا همچنان واقع شد که او فرموده وپیوسته منصور گفتی که صادق علیه السلام مرا چنین خبر داد
الحکایت آورده اند که در سفری از اسفار عبدالله بن العباس ملازم امیر المومنین علی علیه السلام بود
وامیر المومنین را پیوسته در حق اولاد عباس شفقت وعنایت بودی تا که در ایام خلافت خود امارت بصره
بعبدالله بن عباس داد وامیری حرمین بقثم بن عباس داد ویمن وطایف بعبیدالله مسلم داشت الا فرزندان
ایشان در مکافات آن جز بدی با اولاد علی نکردند امیر عرب ابو فراس که در شجاعت وفصاحت وسخاوت
یگانهء عصر ومشار الیه عالم بود قصیده ایست در مدح علی وآلش علیهم السلام وذم ملوک بنی عباس در آنجا دو بیت است
اما علی فقد ادنی قرابتکم ؛ عند الولایة ان لم تشکروا النعم ؛ هل جاحد یا بنی العباس نعمته ؛ ابوکم ام عبیدالله ام قثم
فی الجمله عبیدالله بن عباس را این پسر که اب الملوک است دران سفر از مادر در وجود آمد او را در قماطی
پیچیده پیش امیر المومنین علیه السلام آورد وگفت که نفس من فدای تو باد یا امیر المومنین این فرزند
دوشینه شب در وجود آمد او را بتشریف نام وکنیت مشرف گردان امیر المومنین علی علیه السلام در و نگاه کرد
وفرمود که انه اب الملوک الاربعین سمه علیا وکنه ابا الحسن یعنی این پدر چهل پادشاه است

۲۸ اورا علی نام کن وابو الحسن کنیت کن ولیکن پسر جد خلفا بود ابو مسلم این کار تمام کرد وبا خراسان آمد وبا
بعزم حج بعراق رفت چون از حج مراجعت کرد سفاح مرده بود برادرش منصور دوانیقی
بیعت کرد وروی بخراسان نهاد منصور از معرجیات برادر استخفاف واهانت دیده بود واز اذی در
دل میداشت وخواست که ابو مسلم را از میان برگیرد قاصدی فرستاد که مهمی نازک پیش آمده است
مراجعت فرمای تا تدبیر آن قیام نمایی وزرا ابو مسلم را از مراجعت منع کردند نشنید وابا کرد سنباد
نام نایبی را بر سر مصالح وعمل بگذاشت واز ری بازگشت تا دید آنچه دید وبمکافات نیکی که در حق منصور
کرد برسید تا آخر گفت ترکت الرای بالری **چون** خبر کشتن ابو مسلم بسنباد رسید تمامت خزاین
واموال ونعمت ابو مسلم برداشت وروی بطبرستان نهاده خلع طاعت منصور کرد ولشکری آراسته
بطبرستان آورد با میدآنکه طبرستان بدست فرو گیرد منصور جهور بن مرار را در عقب او بکارزار فرستاد
سنباد از برای اصفهبد خورشید طبرستان شش هزار بار هزار درم فرستاد با تحفها دیگر که قیمت آن
کس نداند واز وپناه طلبید اصفهبد پسر عم خود طوس نام را با نزل وهدیه باستقبال سنباد فرستاد
چون طوس بسنباد پیوست وسلام گفت واز اسب فرود آمد سنباد همچنان سواره بجواب وی مشغول
شد وبرای او از اسب بزیر نیامد طوس ازین حال طیره شد وبا خود گفت که من از بنی اعمام اصفهبدم
امروز که او بما احتیاج دارد مراعات ما ازین نوع میکند والعیاذ بالله که او درین ولایت مقام کند واهل
خراسان بدو پیوندند آن زمان حال ما چگونه بود **دیگر باره** بر اسب نشست وبدو پیوست وبحکایت
مشغول شد تا فرصت یافت وتبری بر گردن سنباد زد وسرش بینداخت وتمامت اموال تاراج فرمود
وآن همه خزاین ابو مسلم در دست اصفهبد آمد واهل طبرستان تصرف نمودند خلیفه را معلوم شد
قاصد فرستاد که مال ابو مسلم بدیوان فرستد اصفهبد تمرد نمود نفرستاد خلیفه پسر خود مهدی را
بری فرستاد وفرمود تا خزینه ابو مسلم از اصفهبد بستاند اصفهبد ازین حال اندیشه کرد وسر سنباد را با
تحف وهدایای بسیار بحضرت فرستاد وعذرها خواست که پسر من کودک است وطاقت سفر ندارد
خلیفه عذر مسموع داشت وبرای اصفهبد تاج شهنشاهی فرستاد **ودرین وقت** از آل بادوسپان
اصفهبد شهریار بکلار نشسته بود وپادشاه ووالی کلار ورویان او بود واهل طبرستان از برای خلیفه
هر سال این قدر مال ملتزم شدند برسم اکاره که مفصل میشود ه سیصد هزار درم سپید
جامهء ابریشمین از هر نوع سیصد تا ه کتان رنگین نیک سیصد لت ه کورد بهار رویانی ولغوبج
سیصد تا ه زعفران بی نظیر ده خروار ه انار دانگ سرخ ده خروار ه ماهی شور ده خروار

۲۹ باین تفصیل این جمله در استران بار کرده بودی و بر سر استر غلامی یا کنیزکی نشانده بودی و بدار الخلافه
میفرستادند خلیفه این مال بدید و در طبرستان طمع کرد و بحیله قاصد فرستاد پیش اصفهبد که امسال
در عراق قحط است اگر بعضی از لشکر ما که روی بجرجان دارند براه طبرستان فرود آیند تا ایشان را به
نزل و علف مدد کنند صلاح باشد اصفهبد خراجات چاره ندید تا خلیفه ابوالخصیب مرزوق السندی را
براه زارم و شاه کوه بطبرستان فرستاد و اصحاب ابوالخصیب مردی بود نام وی عمر بن العلا وقتی طبرستان
دیده بود و وقوف داشت دو هزار سوار برگرفت و بآمل آمد و مستقل بنشست اهل طبرستان چون ازو
عدل دیدند کلی بدو پیوستند عمر بن العلا حاکم طبرستان شد اصفهبد خورشید اولاد و اعزه و اموال را باز
در بنکولا بطاقی برد که آنرا این ساعت عایشه کرکیلی دز میگویند و بنهاد و دری از سنگ بر آنجا
نهاد که پانصد مرد بر داشتندی و او براه لارجان میرفت لشکر عمر بن العلا بدو رسیده با او جنگ کردند
بعاقبت هزیمت شده برویان پیوست و از رویان بدیلمان رفت و در فلام رودبار بنشست لشکر
خلیفه زیر آن طاق حصار دادند تا وبا در طاق افتاد و مردم میمردند آنچه مانده بودند اگرچند مرد را
طاقت نداشتند طاق را بدست باز دادند و اولاد اصفهبد خورشید اسیر شدند خبر بخورشید رسید
از دغابنده این حال زهر بخورد و بمرد و حکومت اولاد کاوباره باخر رسید ابوالخصیب سه سال حاکم
طبرستان بود بعد ازو ابوخزیمه آمد و دو سال حاکم بود بعد از آن ابوالعباس طوسی آمد و حکم
و مسالح نهاد از تمیشه تا دیلمان بعد از آن روح بن حاتم آمد و او سخت ظالم و متعدی بود او را نیز
معزول کردند بعد ازو خالد بن برمک آمد بجالدآباد آمل قصر ساخت و چهار سال بنشست او را نیز معزول
کردند و عمر بن العلا را باز فرستادند در نواحی آمل بدابوی حمره کلاته گویند دهی است او عمارت
کرد و آنجا قصر و خانه ساخت و شهر بازار نهاد و درین مدت که این جماعت حاکم بودند آل باوند
در کوهستانها حاکم بودند و مازندران ازیشان خالی نبود و همچنین آل بادوسپان در رویان دیگر بار
عمر بن العلا را معزول کردند که خلیفه ازو رنجیده بود سبب آنکه دختر مهرویه را خواسته بود بی رضای
خلیفه و سعید بن دعلج را بفرستادند و او سه سال والی بود و سعید آباد در رویان او ساخت دیگر بار
او را بازخواندند و عمر بن العلا را بفرستادند درین وقت حاکم جبال اصفهبد شهروین بود از آل باوند
مردم از ظلم اصحاب خلیفه بستوه آمدند و پیش ونداد هرمزد آمدند و او پسر الندا بن قارن بن سوخرا
بود و شکایت کردند ونداد هرمزد باتفاق با ایشان پیش اصفهبد شهروین رفتند بشهریار کوه
و با او عهد بستند و اصفهبد بفریم بود و ونداد هرمزد بساری و مصمغان بمیاندرود و اصفهبد شهریار

بکلار

۳۰ بکلار و رویان همه یک کلمه شدند و از اهل طبرستان بیعت بر بستاندند که فلان روز معین هر جا
که نواب خلیفه را ببینند بکشند و بدفع قیام نمایند چون بروز میعاد رسید ونداد هرمزد بر سپاه بزرگ
و سواد اعظم اصحاب خلیفه زد و هر جا که اهل بیعت اصحاب خلیفه را دیدند و یافتند میزدند در شهر و روستاق
و بازارها و کوچه‌ها و سر راهها می‌کشتند تا که زنان شوهران را میگرفتند و از خانه بیرون آورده بدست مازندرانی
میدادند از حد گیلان تا تمیشه بیک روز از کسان خلیفه خالی کردند و درین وقت از نواب خلیفه
در کجور که قصبه رویان است عمر بن العلا نشسته بود با شش هزار مرد و در کیلاباد نصر بن عمران نشسته
بود با هزار مرد خراسانی و در پای دشت عامر بن آدم نشسته بود با پانصد مرد و در ناتل سعید بن میمون
نشسته بود با پانصد مرد و در بهرامده عمرو بن مهربان نشسته بود با پانصد مرد و در قراطادان
یوسف بن عبد الرحمن نشسته بود با پانصد مرد و در ولاشجرد علی بن جنان نشسته بود با پانصد مرد
و در سعید آباد سعید بن دعلج نشسته بود با هزار مرد و در چالوس فضل بن سهل ذوالریاستین
نشسته بود با پانصد مرد الا درین وقت او غایب و در کلار که اول دیلمان است جویرم السعدی نشسته
بود با پانصد مرد این جمله رویان است همچنین از تمیشه تا کلار پنجاه موضع مسلحت ساخته نشسته
بودند مجموع را بیک روز از جهان برداشتی بعضی کشته و بعضی را هزیمت کرده و بعضی را اسیر گرفته
مگر عمر بن علا را که خلیفه ازو آزرده بود نتوانست که بحضرت دار الخلافه رود و همین جا با مردم طبرستان و
رویان در ساخت و در سعید آباد رویان بنشست و خانه و سرای ساخت چه آن عمارت اول کرده بود و سعید
بن دعلج با تمام رسانیده و آن تل و پشته خواب که آنجا نهاده است کوشک و سرای او بود و گور عمر بن
العلا در سعید آباد نهاده است و مردم عوام زیارت می کنند که یار پیغمبر است و نمیدانند و این عمر بن
العلا از جمله کریمان عرب بود و چند نوبت بطبرستان آمده مردم را با او انسی تمام بود و اکثر شاعر در
مدح او گوید شعر اذا ایقظتک حروب العدی ؛ فایقظ لها عمرا ثم نم ؛ فتی لا یبیت علی ذمنة
ولا یشرب الماء الا بدم ؛ ابو العتاهیه گوید در مدح او شعر ان المطایا تشتکیک لانها
قطعت الیک سباسبا و رمالا ؛ و اذا اوردن بنا وردن مخففة ؛ و اذا صدرن بنا صدرن ثقالا
بعد ازین طبرستان باهل طبرستان باستقلال مسلم ماند و طرف داران هر کس بجای خود نشستند
ونداد هرمزد صاحب الجیش بود و اصفهبد شهروین پادشاهی موسوم و درین وقت که این حال
واقع شد مهدی عباسی خلیفه بود و در حجاز و عراق سادات علویه خروج میکردند سید ابو عبد الله
الحسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام که او را صاحب

٣١ فخ گویند خروج کرده بود و سبب خروجش آن بود که مردی از آل عمر بن الخطاب عبدالعزیز بن عبدالله نام
از قبل اسحق بن عیسی که والی مدینه بود و نایب خلیفه الهادی به مدینه حاکم بود و با بنی هاشم و سادات علویه
تعصب آغاز کرد و بیداد پیدا میخود تا علویان اتفاق کرده حسین بن علی را پیش داشتند و بیعت کردند
و کار رسید قوت گرفت و عبدالعزیز عمری بید ترین حالی از مدینه بگریخت تا از قبل خلیفه اند هزار مرد آراسته
پا مدند و بموضعی که آن را فخ گویند میان مکه و مدینه مصاف دادند عاقبت حسین بن علی با سادات بسیار
شهید شدند و حربی که سادات آن روز کردند و حادثه که واقع شد نزدیک بود بواقعه کربلا مگر شرح خلاص
حکایت آورده اند که موسی بن عیسی و سری بن عبدالله العباسی که ناپهان و بنی اعمام خلیفه بودند
در مجلس الحکم نشسته بودند دران چند روز که حسین بن علی صاحب الفخ را شهید کرده بودند ناگاه موسی بن عبدالله
بن الحسن بن حسن بن امیرالمومنین علی علیه السلام در آمد و او از جمله اصحاب و لشکریان حسین بن علی
فخی بود مدرعه غلیظ از صوف پوشیده در بیده و نعلین از پوست اشتر در پای کرده و با آن همه جلالت
قدر و علو نسب و شرف حسب در دورتر مجلسی بنشست چه عجب چون عادت روزگار چنین است که امثال
خود را پست میکند **شعر** بنت بدالایام ان صروفها ؛ ستغم الکرام و صحة الارذال **بیت**
گرادبی نشست بی سببی ؛ زیردست کسی که بی ادبست ؛ عیب نبود که صورة الاخلاص ؛ زیر تبت یدا ابی لهبست
در عقب کوکبه در آمدند که امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام می آید موسی بن عیسی و سری بن عبدالله
بجا نشستند و ترحیب تمام استقبال کرده امام را بر صدر مسند جای دادند و ایشان در صف نعال نشسته
دران میانه سری بن عبدالله روی به سید موسی بن عبدالله بن الحسن کرد و گفت مصارع بنی و عذر چون
می بینی چه حادث است از فضول باز نمیداری تا بنو اعمام شما حرمت شما دارند و در حق شما نعمت کنند و او را
ملامت و تقریع و سرزنش میکرد بر خروج کردن و موافقت نمودن با حسین صاحب الفخ سید موسی بن عبدالله
بجواب فرمود که مثل ما با شما چنانست که شاعر گفته است ؎ بنی عمنا ردوا فضول دمائنا ؛ ینم لیلکم اولایلن اللوایم
فانا و ایاکم و ما کان بیننا ؛ لذی الذین یقضی دینه و هو راغم ؛ سری بن عبدالله گفت که پندارد که
چنین است الا جز مذلت و مهانت حاصلی نیست و اگر شما نیز مثل ابن عم خویش موسی بن جعفر که اینجا
نشسته است با فضل دانش به ورعت و کمال علم و درجات حسب و نسب و حصول طهارت و عصمت
و زیادت شرف بر همه بنی هاشم خاموش باشید و بنشینید تا همه محترم و محتشم و بزرگ مرتبه باشید نه او لتر
بود موسی بن عبدالله بر بدیهه این بیتها بجواب او برخواند ؎ فان الالی تثنی الیهم بعیبتی
اولئک بنی عمی و عمهم ابی ؛ فانک ان تمدحهم بمدیحة ؛ تصدق وان تمدح اباک تکذب ؛ یعنی ایشان را

کرتو

٣٢ کر تو مدحشان بیکنی و فضایل ایشان میخوانی بقیه آبا و اجداد منند و پسر عمان منند و عم ایشان پدر منست
پس اگر تو مدح ایشان کنی ما ترا بدان تصدیق کنیم و باور داریم چه دران شکی نیست و لکن اگر
مدح پدر خود گویی ترا بدان تکذیب میکنیم و بدروغ داریم و بر هر یکی صد اعتراض آریم و مردم را
از فصاحت و شجاعت سید حیرت آمد امام موسی بن جعفر علیهما السلام سخنی در میان آورد و قطع سخن
مردم کرد و فتنه را بنشاند فی الجمله خلیفه وقت دران مدت بشغل سادات مشغول بود و حکام طبرستان
چون از آن باز پرداخت نوکری داشت نامش سالم فرغانی و او را شیطان فرغانی خواندندی در عرب
و عجم مثل آن سالم کسی نبود با سپاهی گری خلیفه او را بطبرستان فرستاد و ونداد هرمزد که صاحب الجیش
طبرستان بود بمعجزه اصرم با لشکری آراسته او را استقبال کرد و مصاف پیوست سالم اسبی ابلق داشت
بس بی نظیر بران اسب سوار گشت و تبرزینی در دست گرفت و قصد ونداد هرمزد کرد ونداد هرمزد سپری
کیلی در پیش داشت سپر بدو پاره شد و او خلاص یافت آن روز تا شب مصاف دادند تا از شام باز گشتند
و با حشم بهر خراباد فرود آمد و بامداد لشکر را طعمه داد و او مجلس عیش بنشست و او را اسبی بود سیاه و از
بر گردن خالی بود سپید زینی مرصع بران اسب فرمود نهادند و پیش خود بداشت و گفت که ای یاران
حضرانست که دید کیست از شما که برود و سر سالم بیاورد و این اسب و زین قبول کند و دو سه نوبت
تکرار کرد کس جواب نگفت تا پسر ونداد ایزد که او را ابلیت کلاک خداوند گفتندی بالا سراد الساقه بود
در پیش جست و روی بر زمین نهاد و گفت من بیرم پدر گفت کار تو نیست او نشنید و روانه شد پدر را
خالی بود قوهیاد نام ونداد هرمزد او را گفت که برو پسر را نصیحت کن تا نرود و اگر نشنود تو نیز با او
همراه برو قوهیار او را نصیحت کرد نشنید قوهیار نیز با خواهرزاده برنشست و یاران نیک از لشکر اختیار
کردند و دران نواحی کاوبانی نامش اردشیرک با بلوبج او را در پیش داشت و گفت ما را به شه
بو بدانی یکی و ناگاه بر سالم بر اردشیر کاوان خود را باکنار دشت و ایشان را براه بیراه بر سر سالم بردند
سالم آواز لشکر شنید در حال سوار شد و روی بدیشان نهاد و به نیزه قصد ونداد ایزد کرد قوهیار بر
برو زد و گفت ترس و نیزه را به سپر دفع کرد و چون درگذرد شمشیر بر میانش زد و ونداد ایزد
همچنان کرد و شمشیر بر میان سالم زد و سالم مرده از اسب جدا شد حالی سواری بمژدگانی پیش پدر آمد
و بشارت آورد پدر باستقبال پسر باز آمد و او را بنواخت و بعد از آن پسر را در برابر خود بر کرسی زرین
نشاندی تا چون خبر سالم بخلیفه رسید تا فتنه شد و امیری را از امراء درگاه فراشه نام با ده هزار سوار
بطبرستان فرستاد و پیش خالد برمکی فرستاد برمکی که اگر بعد احتیاج افتد مدد بفرست فراشه با لشکر

براه آرم بطبرستان آمد و ونداد هرمزد با اصفهبد شروین ملک الجبال پیوست و با همدیگر قرار کردند که هیچ آفریده
در طبرستان فرشته را نه بیند و در راه ایشان نیاید تا ایشان دلیر شوند و ایشان باکولا شده دو درنگ
ساختند و چهار صد طبل و چهار صد بوق ترتیب کردند و چهار هزار حشر با تبر و دهره از دو روی به بیشه
و ایشان با چهار صد مرد از خواص در برابر باستادند لشکر فرشته که برسیدند لشکر اندک دیدند
روی بدیشان نهادند اصفهبد و ونداد هرمزد روی بگریز نهادند چندانکه لشکر در میان آمدند ناگاه
برگشتند و این چهار هزار حشر طبلها و بوقها بزدند و تبر و دهره بر درخت بریدن نهادند آوازها در هم
افتاد و صاعقه برآمد فرشته با لشکر سراسیمه شدند و ندانستند که کجا روند فرشته را دستگیر کرده
پیش اصفهبد آوردند بفرمود تا برفور گردنش بزدند و آن همه غنایم با اصفهبدان بماند و دو هزار
کشته برآمدند باقی امان خواستند بعد از مدتی خلیفه روح بن حاتم را بطبرستان فرستاد و او مردی
ظالم و متعدی بود و بدسیرت و بکهستانها رفتی و اسیر و برده آوردی مردم از او تظلم کردند باندک مدتی
او را معزول کرد از سبب ظلم او و در باب عزل او ابو خشن هلالی را بیتی چند است بیت راح روح من آمل و استراح
و اتاها بعد الفساد الصلاح • لم ینل سیبه الجرایر حتی • شاع فی الناس انه السفاح • بعد از وی خالد
برمکی را بفرستاد با اصفهبد صلح کرد و کوهستان بدو بگذاشت باز او را نیز عزل کردند و مقسم بن ... را نیز بفرستادند
و همچنین یزید بن مرثد را و حسن بن قحطبه را و این جمله با صلح باستادند بعد از آن خلیفه پسر خود هادی را
بگرگان فرستاد و ونداد هرمزد بدو پیوست و با عراق رفت و با بغداد شد و ملازمت درگاه خلیفه میکرد تا آن وقت
که خلیفه مهدی بمرد و هادی بجای پدر بنشست و ونداد هرمزد را برادری بود ونداسفان نام در باز ... که نایب
خلیفه در طبرستان نوکر بن بهرام بن فیروز بود و ونداسفان نوکر را گردن بزد خبر بخلیفه بردند بفرمود تا
بعوض ونداد هرمزد را گردن بزنند و ونداد هرمزد پیش خلیفه برو در افتاد که برادر من دشمن من است
این حرکت بجهت آن کرد تا مرا اینجا بکشند و طبرستان بدو بماند اگر خلیفه مرا بفرستد برادر را کشته سر بر دارم
و بدرگاه آورم بزرگان گفتند که این مرد خدمت بسیار کرده است ممکن که راست گوید خلیفه گفت که او را سوگند دهید
برید و سوگند دهید چنان کردند پس او را تشریف داد و بطبرستان فرستاد چون بطبرستان رسید متمرد
و بعد از آن نواب خلیفه را ندید قضا را در یک شب هادی بمرد و هرون الرشید بخلافت بنشست و مامون از مادر
بزاد و هرون سلیمان بن منصور را بطبرستان فرستاد هشت ماه والی بود بعد از وی هانی بن هانی را بفرستاد
و او مردی صالح بود با اصفهبدان صلح کرد و باستاد بعد از آن عبدالله بن قحطبه را بفرستادند و بعد از وی
عثمان بن نهیک را بفرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است و آن عمارت بزرگ او کرده است بعد از وی

سعید

سعید بن مسلم بن قتیبه را بفرستادند و او از جمله اکابر عرب بود شاعر در حق او گفت شعر
کم فقیر جبرته بعد کسر • و صغیر نعشته بعد یتم • کلما قضت الحوادث نادی • رضی الله عن سعید بن سلم
او شش ماه والی بود • بعد از وی پسران عبدالعزیز حماد و عبدالله را فرستادند ده ماه والی بودند پس یحیی
بن حجاج را فرستادند یکسال و چهار ماه والی بود عبدالملک قعقاع را بفرستادند یکسال بماند عمارت
حصار و شهربند آمل او کرده است تا وقتی که مازیار خراب کرد بعد از آن عبدالله بن حازم را بفرستادند
در آمل سرای و خانه ساخت و حازمه کوی در آمل بدو منسوبست در عهد عبدالله بن حازم مردم چالوس
خروج کردند و نایب عبدالله حازم را که سلام نام بود و بلقب سیاه حرد گفتندی و او را از علاقات برآوردند
و با دیالم دربساختند و عهد پیوستند که کسان خلیفه را نه بینند زنی بود خوب روی در کلار او را بگرفتند
و فساد خواستند کردن و قاضی صدام که قاضی آنجا بود و فشاه او انگیخته بود آن زن از دست ایشان بجست
و خود را در آب انداخت و هلاک شد خبر بعبدالله حازم بردند برفور سر ایشان در آمد بچالوس قاضی
صدام خبر یافت و بگریخت عبدالله حازم منادی فرمود که هر که قاضی را امان دهد از ذمه مسلمانی بیرون رفت
مردم بترسیدند و همان شب قاضی را بدست باز دادند بفرمود تا قاضی را بر درخت باز کردند و شبانروز
بگذاشت که فرو گیرند عبرت دیگران را و فرمود که مردم چالوس و آن نواحی بیایند تا مرادها ایشان بدهیم
و حاجات برآورم مردم هر کس با امیدی روی بدو نهادند فرمود تا همه را در باغی برند و موکلان برگماشت
و شبهنگام بود و نماز شام بر سر آب روزه میگشود و یک تا نان و خوشه انگور بخورد پس بفرمود تا یک
یک را از باغ بیرون میآوردند و میکشتند روز را از آن قوم هیچکس نمانده بود پس از آنجا بسعید آباد شد
در آنجا حصاری بود و مردم در آنجا جمع شده بودند ایشان را بقهر بیرون آورد و یکی را زنده نگذاشت
و ده را چنان خراب کرد که تا سالها آبادان نشد بعد از مدتی او را نیز عزل کردند و طبرستان را بمحمد
بن یحیی بن خالد برمکی و برادرش موسی دادند ایشان بر طبرستان مستولی شدند و املاک مردم بزور
میبردند و دختران مردم بقهر میستدند و استیلاء برامکه و قرب ایشان بحضرت خلفا مشهور است
کسی زهره تظلم نیز نداشت تا دولت برامکه تیر برآمد جعفر بن جناب را بفرستادند پس احمد بن
الحجاج را پس خلیفه بن سعید بن هرون را و درین مدتها اصفهبدان ملوک الجبال بودند گاهی
بموافقت و گاهی بمخالفت خلیفه هرون الرشید بهر حیله که بود از اصفهبد شروین ملک الجبال پسرش ابو الملوک
شهریار را بنوا بستد و از ونداد هرمزد قارن که پسرش بود و این هر دو را بعزتی تمام پیش خود میداشت
تا پدران در طبرستان مخالفت نکنند چون هرون از بغداد بعزم خراسان بری رسید رنجور شد و شهریار

۳۵ و شهریار و قارن را با پیش پدران فرستاد و او بطوس رفت و فرمان یافت پسرش محمد بن زبیده
در بغداد بخلافت نشست مامون طاهر بن الحسین را بخصومت برادر ببغداد فرستاد تا مصاف کرد
و سر محمد بن زبیده را بریده بخراسان پیش مامون آورد و از آل عباس هیچ خلیفه را آن تمکین و عظمت و علم
و فضیلت که مامون را بود کسی دیگر را نبود اما املاکی چند که در مازندران آنرا مامونی خوانند سبب ولایت آنکه
چون هرون بری کار رسیده بود اصفهبد بدیدن او بری رفت هرون خواست که از و در مازندران املاکی چند بخرد
چون نواب خلیفه این سخن بر اصفهبد عرض کرد بجواب گفت که ما ملک فروختن را عار داریم و در ما این رسم نباشد
خلیفه بعد از چند روز مامون را بمنزل او فرستاد تا مامون را بیاوردند و بر ران اصفهبد نشاندند اصفهبد چاره ندید
مگر که سیصد پاره از دیه و ضیاع در دشت و کوه بهدیه بدو داد و قباله بنبشت تا این زمان آنرا مامونی خوانند
در عهد مامون ونداد هرمزد بگذشت از و پسری ماند قارن نام و اصفهبد شروین نیز درگذشت از و
دو پسر باز ماندند یکی شهریار که پدر ملوک مازندرانست و یکی شاپور قارن بن ونداد هرمزد نیز باندک مدت
بگذشت و مازیار نام پسری بگذاشت سخت شجاع و دلیر و محیل اصفهبد شهریار بجای پدر بنشست و در املاک
مازیار توقع کرد و پیوسته او را میرنجانید تا بعد از مصافی چند تمامت املاک و ولایت مازیار بتصرف گرفت
مازیار بزینهار پیش پسر عم خود ونداامید بن ونداسفان رفت اصفهبد شهریار فرستاد که تا بازش فرستد
اسفار چاره ندید الا که مازیار را بند بر نهاد و پیش اصفهبد فرستاد اصفهبد او را بموکلان داد مازیار
با زنان موکلان حیلت کرد و بگریخت و خود را بعراق افکند و بنایب خلیفه عبدالله الحرشی پیوست و از آنجا
ببغداد رفت و با مامون پیوست و اسلام قبول کرد تا شهریار بطبرستان درگذشت مامون ولایت کوهستان
بمازیار داد و او را با موسی بن حفص که در طبرستان نایب بود اسفارش کرد مازیار بکوهستان آمد و پور
که حاکم کوهستان بود بحیله و عذر بدست آورد و بکشت و چهار سال بر موجب حاکمی کوهستان کرد در آن میان
موسی بن حفص بمرد مازیار تمام حاکم شد و از پسر او محمد بن موسی حسابی نگرفت آل باوند با مازیار بغضب
برخاستند و مردم طبرستان شکایت ظلم مازیار بخلیفه برداشتند منشور فرستاد که مازیار حاضر شود مازیار
تعلل کرد و عاقبت آمل برویان رفت و از آنجا نوایب ستاد و زحمت مردم بنیاد کرد از دار الخلافة یحیی بن
منجم را که مربی مازیار بود پیش خلیفه با لشکری چند و خادمی خاص بطبرستان فرستادند مازیار در رویان
و مازندران هر که زو پیچی بر نتوانست گرفتن همه را جمع کرد و فرمود که لشکر خلیفه را براهی بزیر آرند که خرج
پیاده بجهد نتواند آمدن تا زحمت کشند و ایشانرا با حشم بسیار بدید احترام کرده فرود آورد و قاضی آمل و قاضی رویان
بعد از مدتی با ایشان روانه کرد و بعلل و بهانه بایستاد قاضیان چون بخدمت خلیفه رسیدند از ایشان

حال

۳۶ حال مازیار سوال کرد طاعت و اسلام او عرضه داشتند و آنچه گفتند خلاف راستی بود چون با خانه آمدند
قاضی آمل پیش یحیی اکثم که قاضی القضاة بود حاضر شد و خبث و عقیده مازیار و کفر و بدسیرتی و تمرد
و عصیان او خلیفه را بر قاضی آشکارا کرد و گفت مازیار همان زنار آتش پرستی بر میان دارد
و من نتوانستم که این سخن علی رؤس الملا عرضه دارم یحیی اکثم گفت که تو بحضور خلیفه مداهنه کردی و دروغ
گفتی واجب است ترا عزل کردن که لایق قضا نیستی تو نایب شرعی چگونه دروغ گوی باشی و در حال پیش
خلیفه رفت و حال عرض داد مامون قاضی را گفت که حالی بغزو روم میرویم تا از آنجا مراجعت کنیم با این حال
پردازیم قاضی گفت اگر مازیار فرصت دهد بکنیم مامون جواب داد که شاید مازیار در مازندران خبر غیبت
مامون معلوم کرد دانسته ضاری در نهاد و از بدسیرتی خود هیچ فرو نگذاشت تا نگرد قاضی با آمل آمد
و مردم را از این حال خبر کرد مردم آمل و رویان با هم اتفاق کردند و پیش محمد بن موسی رفتند که نایب خلیفه
بود و هر جا که مازیار را عاملی بود بکشتند قاضی رویان مازیار را از آنچه قاضی آمل گفته بود خبر کرد مازیار
برنجید و سرعی را پیش خلیفه بدوانید بحیله که اهل طبرستان محمد بن موسی را غرور داده اند و خلع طاعت خلیفه
کرده و علوی را مقدم خویش ساختند و شعار و علم سپید کرده و من با ایشان مقاومت میکنم و بر اثر
خبر فتح بنویسم انشاء الله و لشکر بر گرفت و مدت هشت ماه آمل را حصار داد و آن وقت آمل دو خندق و
حصار داشت مابین الخندقین را ربض خواندندی و جمله ولایت را بکلی خراب کرد و راهها را چنان
فرو گرفت که هیچ آفریده بدر نتوانست رفت و نه خبر بخلیفه بردن و حیلی و نداسفان را و ابو احمد قاضی را
بگرفت و بکشت و محمد بن موسی را بگرفت و بند گران بر نهاد و برودهست فرستاد و حصارهای آمل و ساری
تمام پست کرد **حکایت** آورده اند که چون مازیار سورها را اخراب کرد بر سر دروازه گرگان لستوقه
یافتند بزر سر او را ابلقی محکم کرده چون بگشودند در اندرون آن لوحی بود از مس زرد بر و چند سطر بخط کسیج
نوشته کسی را که بر آن خط واقف بود حاضر کردند بخواند و تفسیر آن نگفت تا بزجر و تهدید الحاح
الحاح گفت بر پنجا نبشته است که بیکان کنند و بدان کنند و هر که این کند سال بسر نبرد همچنان بود
تمام نشده بود که مازیار را گرفته بسر من رای بردند و کشتند ذی الحجه مازیار در کهستانها قلاع ساخت
و مردم را نگذاشت که بعمارت و زراعت مشغول شوند همه را به بیگار خندق و حصار باز داشت
و تا این ساعت خندق مازیاری در مازندران مثل باشد و در راهها در بند ساخت و دیده بانان
بنشاند تا کسی بی جواز او بدر نرود و تعدی و ظلم بجایی رسانید که پیش از و و بعد از و مثل آن کس
نکرد مامون خلیفه در نواحی روم در فندوم فرمان یافت معتصم بجای او بنشست و عبدالله طاهر امیر خراسان

بود برای محمد بن موسی شفاعت کرد پیش مازیار مبذول نیفتاد و بابک مزدکی وکبران دیگر را بر طبرستان
مسلط کرد و بر مسلمانان حاکم ساخت وفرمود تا مساجد و منابر و منارها خراب کردند و آثار اسلام
بکلی محو کرد اهل مازندران بخط ابوالقاسم هرون بن محمد نامه نبشته پیش معتصم مطول با بلاغتی
تام و تظلم عرض کرده و معتصم جوابی مطول نبشته است بنظم و نثر که ذکر آن نامها درینجا تطویلی دارد
و عبدالله طاهر را بدفع شر مازیار تعیین کرد عبدالله طاهر عم خود با لشکر بمقدمه بفرستاد چون خراسانیان
از تمیشه بگذشتند اصفهبد شهریار از آل باوند با تمامی اهالی مازندران و رویان تا حد دیلمان بیکبار بدو
پیوستند هرجا که مازیار فرود آمدی لشکر بر او بزدندی تا عاقبت گرفتار شد او را در صندوقی نهادند و باشتری
بار کردند و بعراق بردند روزی در راه مکاری را گفت که چرا خربزه آرزو می کند مکاری این حال را بعبدالله
طاهر عرض کرد عبدالله فرمود تا او را حاضر کردند و بند از وی برداشتند و بخروارها خربزه پیش او ریختند و
عبدالله بدست خود می برید و در دهان او می نهاد و با او بلطف سخنها می گفت تا سوگند خورد که دین نگذارم
که خلیفه ترا بکشد مازیار گفت که اگر چنین باشد من نیز هم روزی عذر تو بخواهم عبدالله را ازین حال شگفت
آمد و بفرمود تا او را مست کردند و از و سوال کرد که عذر من چگونه خواهی خواست اگر ترا خبری معلوم است
مرا نیز بگوی تا من نیز با همه خراسانیان یار تو باشم مازیار گفت با من سوگند باید خوردن تا بگویم چنانچه
مراد بود سوگند خورد مازیار گفت که من و افشین و حیدر بن کاوس و بابک هرسه مدتی است که عهد
کرده ایم که دولت از عرب بستانیم و ملک باکسرویان دهیم پس فلان روز قاصد افشین بمن رسید که من
روز خلیفه را با هرسه پسر مهمان میبرم تا آنجا هلاک کنم تو خوش باش عبدالله در حال قاصدی پیش
خلیفه فرستاد و حال معلوم کرد و فرمود تا او را در صندوق محکم تر ازان انداختند قضا را همان روز
بعینه افشین مهمانی ساخت و خلیفه را با پسران برد خلیفه بر در بایستاد و غلامان را گفت که درون روید
و باز جوید تا کیست تفحص کردند پنجاه مرد با سلاح گران در خانه پنهان بودند در حال خلیفه بدست
خود ریش افشین بگرفت و آواز برآورد که النهب النهب بیکبار خان و مان او را تاراج دادند
و او را محبوس میداشتند تا مازیار را بیاوردند از و سوال کردند که چرا تمرد نمودی گفت مرا
افشین فرمود فقها بغداد را حاضر کردانید و بفتوی ایشان حد فرمود زدن تا که بدوزخ رفت
و جثه پلیدش را بردار کردند و افشین را بسوزانیدند ببین که وخامت عواقب ظلم چگونه
ظالم کان میرد که مضرت بمردم میرساند و نمیداند که مضرت آن سرایت بنفس او می کند قوله
تعالی وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ هرگز ظلم بجایی نرسید و ظالم بعاقبت خیر نرسید ۹

وعاقبة

وعاقبة الظلم القبيح قبيحة بدوسه روزه زحمت مظلوم راحت ابد و رعاجل و آجل حاصل میشود
و بیک ساعت لذت ظلم بدنامی در دنیا و عذاب ابد در آخرت با دید آید سخن امیرالمومنین علی علیه السلام
چنین است که یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم یعنی روز مظلوم بر ظالم
سخت تر باشد از روز ظالم بر مظلوم چه این بنهایت میرسد و آنرا غایت پدید نیست لذت ظلم
با ظالم نماند و تبعات و وبال آن تا ابد بماند ۵ خطا بین که رفت ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت
بهفت سال حکومت که مازیار ظالم بی ایمان بمجاز براند نام بد او پانصد و اند سال است که در افواه
مردم بماند تا هر کرا بظلم نسبت کنند گویند ظلمی کرد که مازیار نکرد شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا
فالظلم آخره یاتیك بالندم ۵ مکن تا توانی ستم بر کسی سمتگر نماند بگیتی بسی بشومی ظلم
مازیار بی زینهار خاندان سوخرایان زوال یافت و بر و ختم شد فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ
ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پسر عبدالله طاهر بحکومت طبرستان آمد یکسال و سه ماه حاکم
بود تا پدرش در خراسان بگذشت و برادر خود را بنشاند و او بخراسان رفت بعد از مدتی برادری
دیگر سلیمان نام بیامد و محمد که در طبرستان بود بیغداد رفت دیگر باره او را عزل کردند و محمد بن
اوس را بفرستادند محمد بن اوس پسر خود احمد را بچالوس بنشاند و کلار نیز بدو سپرد و حفر دنبه رویان
بنشست و ظلمی قوی بنیاد نهاد که هرگز کسی نشان نداد ببالی در رویان سه خراج ستاندندی یکی
برای محمد اوس و یکی برای پسرش و یکی برای مجوسیی که وزیر ایشان بود تا معتصم بگذشت
و متوکل بجای او بنشست و او مردی بدسیرت و ظالم و متعدی بود خاصه در حق آل رسول و وزیری
داشت خارجی مذهب همیشه بر خون دماء آل رسول او را تحریص دادی و متوکل شب و روز بخمر و زمر
و لهو اشتغال داشتی و بیشتر اوقات مست بودی و فجورش از حد متجاوز بودی و اوست که مشهد مولانا
الحسین بن علی علیهما السلام خراب کرد و آب در بست و چند کس از معتمدان رفته اند و دیده و گواهی داده
که آب بنزدیک روضه رسیده است و بایستاده چنانکه خاک خشک نهاده بود و اینمعنی فاش شد و در
زبان مردم افتاد که در کربلا همه جایی آب گرفت مگر ضریح مبارک حسین علیه السلام که آب گرد بر گرد او
چون دیواری بایستاده و در آنجا نیز و د متوکل ازین حال اندیشه کرد و اجازت داد تا باز اعادت
عمارت کردند و مسلمانان بزیارت میرفتند و آن مقدار را که آب نرسیده حایر خوانند بر آنجا بنا
کرده اند و مقدار بدستی از زمین مرتفع کردانیده و شاهده طالبیه بعهد متوکل خراب بود تا بروزگار
منتصر و او دعوی تشیع کردی در عهد او الداعی محمد بن زید از طبرستان اموال فرستاد و عمارت

 فرمود بتقدیر نا بعهد امیر عضد الدوله تا اخر وا انال آل بویه او در عهد خود مشهد امیرالمومنین را علیه السلام در نجف
و مشهد امام حسین را علیه السلام در کربلا و مشهد امام موسی جواد در بغداد و مشهد عسکریین را در سر من رای
عمارات بسیار فرموده است و در مشهد امیرالمومنین علیه السلام نام خود بر آستان نبشته و در زیر بیت
کرده که وَکَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ و در موسم عاشورا و عدیر و مواقف دیگر بشاهد
حاضر شدی و بسعی که شیعه را مست قیام نمودی و دو سه روز آنجا مقام ساختی و بعزا قیام نمودی
و خاک در نجف باقیات من آنرا دیده ام و زیارت کرده و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر از آل سفاح امامی
المذهب بوده اند همه مشاهد را عمارت فرموده اند و نامهای ایشان در ان عمارات مکتوبست
غرض آنکه متوکل را چنانکه پادشاهان ابنکار و کوی هوس باشد او را بهلاک کردن آل رسول هوس بود
و قاتل امام علی بن محمد النقی الهادی علیه السلام اوست **حکایت** در سبب قتل و امام را آورده اند
که روزی متوکل امام علی بن محمد بن الهادی العسکری را علیه السلام حاضر کرده در برابر خود بر بالش نشاند
پس در اثناء محاوره روی بعلی بن محمد الندیم کرد و ازو پرسید که شاعرترین اهل روزگار کیست او بجواب گفت
که بحتری گفت بعد ازو گفت عبید که ولد مروان بن حفصه بعد از روی با امام علی بن الهادی علیه
کرد و گفت شاعرترین کیست یا ابن عم امام علی الهادی علیه السلام جواب داد که علی بن محمد الکوفی متوکل
گفت که چه میگوید او امام علیه السلام فرمود که میگوید که **شعر** لقد فاخرتنا من قریش عصابة
بمط جدود و امتداد اصابع ؛ فلما تنازعنا الفخار قضی لنا ؛ علیهم بما نهوی النداء الصوامع
و انا سکوتا و الشهید بفضلنا ؛ علیهم جهیر الصوت فی کل جامع ؛ بان رسول الله لا شک جدنا
و نحن بنوه کالنجوم الطوالع ؛ مقصود آنست که هر گاه که قریش با ما مفاخرت کنند آوازهای صوامع
یعنی بانگ نماز و فضیلت محمد گواه ماست متوکل گفت که و ما النداء الصوامع یا ابن عم ندا صوامع کدام است
ای پسر عم امام علیه السلام فرمود که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
متوکل این سخن بشنید و بدین سبب کینه در دل گرفت تا وقتی که بفرمود که او را زهر دادند و شهید
کردانیدند و این بدی که متوکل در حق آل رسول کرد جز حجاج ملعون کسی دیگر نکرده باشد تا متوکل
بکال بدپیوست منتصر بخلافت بنشست و مستعین در بغداد گریخت و ترکان مستولی شدند و خزانه
سامره بتاراج دادند و کار خلافت بخلافت انجامید کسی را پروای طبرستان نبود و درین عصر
داعی بطبرستان خروج کرد و سبب خروج و کیفیت بر سبیل اجمال گفته شود ان شاء الله تعالی
فصل در سبب نزد سادات علویه بطبرستان و حوالی آن چون طالقان [illegible]

ودیلمان

 و دیلمان و غیرها بدانکه چون ایام دولت مامون خلیفه بود و خلافت بدو قرار گرفت و ممکن گشت
در تربیت سادات علویه میکوشید و دایم مذمت پدرش هرون میکرد که چرا حق علویان نشناخت
و به قتل امام موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما حرص نمود چه امام موسی بن جعفر را هرون
در خانه خود باز گرفته باحترام میداشت و بظاهر نیارست که در قتل او تقدیم کند از ترس علما و عام
و مسلمانان و خاصه اهل شیعه پس بفرمود تا او را بسر ارزیز مذاب حلق فرو ریختند و شهیدش کردند
و خواست که در روی خلق برائت ساحت خود آشکارا کند بفرمود تا او را بر نعش نهاده در میان بازار
بغداد بنهادند و خلق را گفت همه کس ببینید و گواه باشید که ما او را نکشتیم و بحتف انف باجل مقدر
خود برسید همه علما و قضاة و اکابر گواهی خود درین باب ثبت کردند مگر احمد بن حنبل که او را درین
باب زجرها کردند و گواهی ننوشت و دران حال کرامات ازو مشاهده کردند که شرح آن تطویلی دارد
و آن بازار را سوق الریاحین خوانند در برابر آن موضع در زیر دکان دری ساخته اند
و بیشتر که دانند از ان گذر کنند تا قدم بدان موضع نباید نهاد و من بارها آنجا رفته ام و زیارت
گزارده غرض آنکه مامون پدر خود را بدان حرکتها ناپسندیده ملامتها کردی و بمدینه فرستاده علی
بن موسی الرضا صلوات الله علیه را پیش خود آورد و بر وی بیعت کرد و ولایت عهد با او سپرد و امام
ازان معنی اجتناب مینمود و احتراز میکرد و مامون نمی شنید و دران باب عهدی نبشته است بخط خود
و گواهی اکابر و اعیان مثل یحیی اکثم و فضل ربیع و حسن بن سهل و غیرهم بر آنجا نبشته است
و امام علیه السلام بخط شریف خود فصلی بر پشت آن ثبت کرده و بعضی از ان کلمات اینست که
فقبلت منه ولایة عهده ان بقیت بعده و انی یکون هذا و بضد ذلک تدل الجامع
والجفر یعنی قبول کردم از ولایت عهدش اگر بمانم بعد ازو و چگونه باشد این و بضد این دلالت
میکند جامع و جفر والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب **حکایت** آورده اند که چون سلاطین
غور غیاث الدین و شهاب الدین بخراسان آمده نیشابور مستخلص کردند و بزیارت امام علی
بن موسی الرضا صلوات الله علیه حاضر شدند فخرالدین رازی که استاد عالم و مجتهد عصر بود
با تمامت علما غور و غزنین با سلاطین در مشهد بوده اند آن عهدنامه را دیده اند و مطالعه کرده
از فخرالدین رازی سوال کردند که جامع و جفر چیست گفت من نمیدانم الا درین مشهد عالمی
فاضل او را نصیرالدین حمزه گویند از طایفه شیعه ازو سوال کنید آن دانشمند را حاضر کرده
پرسیدند و معنی آن معلوم کردند و این نصیرالدین حمزه را فضل بدرجه بود که فخرالدین رازی

۴۱ باجلالت قدر خود معترف بود بفضایل و سلطان الحکما و الفضلا نصیر الملة و الدین الطوسی بخط
خود بر پشت آن چیزی نوشته است و بر صحت آن گواهی داده و فرموده که این عهدنامه را مسوده
یکی بمکه فرستادند و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بعراق و یکی در خراسان و نام رضا علیه السلام
بولایت عهد در خطبه و سکه یاد کردند ابو الفرج اموی گوید که روایت کرد مارا احمد بن سعید
از یحیی بن الحسن العلوی که حدیث کرد کسی که از عبد الجبار بن سعید که خطبه کرد بر منبر مدینه
و دعاء رضا گفت بولایت عهد بدین ترتیب که اللهم اصلح مولانا الامام ولی عهد المسلمین
الرضا من آل محمد ابا الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی الحسین بن علی بن ابی
طالب ستة آباهم ما هم هم خیر من یشرب صوب الغمام چون این خبر در عالم فاش گشت سادات
علویه از اطراف شام و حجاز و عراق و یمن و مدینه و هر جا که بودند روی بخراسان نهادند تا برضا
علیه السلام پیوندند جماعت آل عباس ازین حال طیره شدند و مامون را برین حال ملامت کردند مامون
گفت مرا برین حال ملامت مکنید که من تشیع از پدر خود آموختم کفتند نه پدر تو پدر رضا و سادات
دیگر را کشته است جواب داد که قتلهم علی الملک لان الملک عقیم پدرم بفضل جاهل نبود لکن از
ترس ذهاب ملک و پادشاهی ایشان نمیگذاشت که ملک شریک نمیخواهد و من با پدر خود هرون بحج رفته بودم
بمدینه در مسجد رسول نشسته بود و همه بطون و افخاذ قریش و صنادید عرب حاضر بودند و هر کس در مرابت
خود نشسته شخصی بیامد و با پدر سر چیزی بگفت پدر از جای برجست و من و امین و موتمن بر سر او
استاده بودیم میدیدیم تا برسیدیم به پیری که قد انهکته العبادة کانه شن بال قد کلم التجود
وجهه والله چون پدر را بدید خواست که فرود آید از مرکب پدر گفت لا والله الا علی بساطی
و در پیش استاد تا کنار بساط از مرکب فرود آمد پدر او را در مسند خود بنشاند و با او تواضع کرد که
ما حیران شدیم و گاهی یا ابا الحسن و گاهی یا ابا ابراهیم خطاب کردی از هر نوع سخنها بگفتند
چون برخاست رکابش گرفت و برنشاند و ما را گفت که با عم خود بروید و ما همه برفتیم تا او را
روانه کردیم پرسیدیم از پدر که این کیست بدین بزرگی پدر گفت هذا امام الناس این
امام مردمان است هذا موسی بن جعفر این امام مردمان است من گفتم که امام الناس تو نیستی یا امیر المومنین
جواب داد که من امام جماعتم بقهر و غلبه اما امام الناس اینست و بعد از چند روز صله و عطایی نزد خود
آن تواضع از برای او بفرستاد من پدر را گفتم آن تواضع از چه بود بدان حد و این عطا مختصر چرا
نزد خود آن پدر گفت اسکت لا ام لک فانی لو اعطیت هذا موفورا ما کنت امنه ان یضرب

وجی

۴۲ وجی غدا بمائة الف سیف من شیعته و موالیه و فقر هذا و اهل بیته اسلم لی و لکم من بسط
ایدیهم یعنی اگر او را مال موفور دهم بچه این باشم فردا با صد هزار شمشیر از ان شیعه و موالی خود
روی بمن نهند و درویشی اوست که ما را و شما را سلامت دارد از دست برد ایشان فی الجمله سادات
علویه سبب آوازه ولایت عهد و حکومت امام رضا علیه السلام روی بدین طرف نهاده اند و او را
بیت و یک برادر بودند با چندین برادرزادگان و بنی اعمام از بنی حسن و بنی حسین اینها بری
نواحی عراق و قومس رسیدند که دست محبت دنیا قلم نسیان بر جریدهٔ بصیرت مامون کشید و تخم کین
رضا در زمین سینهٔ مامون نشاند و روی خود او را بدود غفلت سیاه کرد و مرتبهٔ دین و دولت
تباه کرد و او را بان داشت که با آن همه عهد که کرده بود باخر عذر کرد و زهر در انگور تعبیه کرده
در حضور رضا معصوم داد تا امروز پانصد و شصت سال است تا مامون کورش نشانده و ذنب
ذنب بدست او داده دستارهٔ قفاکوبان نعرهٔ لعنت و نفرین بآسمان میرسانند کدام روز باشد که
از وقت طلوع صبح تا هنگام غروب آفتاب بحضرت رضا علیه التحیة و الثنا هزار آدمی زیادت زیارت نکنند
و نگویند که لعن الله من قتلک امیر الامرا عرب سیف الدوله ابو فراس را قصیده ایست در مدح آل رسول
و هجو آل عباس و این ابیات بعضی از آنجمله است **شعر** باؤا بقتل الرضا من بعد بیعته
و ابصروا بعض یوم رشدهم و عموا ؛ لا یطغین بنی العباس ملکهم ؛ بنو علی موالیهم و ان زعموا
لا بیعة ردعتکم عن دمائهم ؛ و لا یمین و لا قربی و لا ذمم ؛ لبئسما لقیت منهم و ان بلیت
بجانب الطف تلک الاعظم الرمم ؛ کم غدرة لکم فی الدین واضحة ؛ و کم دم لرسول الله عندکم
انتم له شرکاء فی تراثکم ؛ عند الولایة ان لم تشکروا النعم ؛ هل جاحد یا بنی العباس نعمته
ابوکم ام عبید الله ام قثم ؛ این خود ملامت دنیاست که برداشت تا غرامت آخرت چه خواهد
و بید قوله تعالی الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ
بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ چون خبر غدری که با رضا
علیه السلام کرده براه بسادات رسید هر جا که بودند پناه بکوهستان دیلمان و طبرستان بردند
نهادند بعضی را همین جا شهید کردند و مزارات ایشان باقی است و بعضی وطن ساختند همین جا ماندند
تا بعهد متوکل خلیفه که ظلم او بر سادات از حد درگذشت بکریختند و در کوهستان و طبرستان و دیلم
این طرف جای ساختند و بنا بر آنکه اصفهبد از مازندران و ملوک باوند از قدیم الایام که در اسلام آمدند
متشیع بوده اند و معتقد سادات و ایشان هیچ وقتی جز امامی المذهب نبوده اند سادات را درین

۴۳ ملک مقام بهتر از جایهاء دیگر بودی چون متوکل از دنیا نقل کرد بزندان خانه جحیم پیوست فرزندانش بهم بر آمدند
و تفرقه در میان ایشان ظاهر شد و سادات از اطراف خروج کردند از آنجمله در کوفه سیدی بود نامش
یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیر المومنین علیهم السلام این سید
خروج کرد و او مردی بزرگ و فاضل و با ورع و زهد و شجاعت و سخاوت بود مردم عراق او را گفتند
کر اگر سبب خروج تو قلت مال و منال است ما ترا بمال مستغنی کردانیم سید سوگند یاد کرد که جز برای تعصب
دین خروج نمیکنم که می بینم که دین خدا ذلیل شده است و احکام شرع منسوخ مانده و اهالی دیلمان یحیی
علیه السلام او را گویند محمد بن عبد الله بن طاهر بن حسن بن اسماعیل را که از قبل او بود با ترکی ترکین
نام بجرب او فرستاد تا مصاف دادند و سید یحیی را شهید کرده سرش پیش محمد بن عبد الله بن طاهر آوردند
مردم بغداد بتهنیت میرفتند سیدی بود بزرگ نامش ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری از اکابر سادات
عرب او نیز در آمد و گفت ایها الامیر جئتك مهنیا بالو کان رسول الله حیا لعزی به یعنی ای امیر
آمده ام تا ترا تهنیت کنم بچیزی که اگر رسول الله زنده بودی او را بدان تعزیت دادندی و در حق این سید عرب
مرثیها بسیار گفته اند و هیچ کس را از سادات این قدر مرثیه نگرده اند که او را و خوبتر و مطول تر از همه این
قصیده است که امامك فانظر ای نحییك تنهج طریقان شتی مستقیم و اعوج و در اینجا هجو
آل طاهر و مذمت بنی عباس کرده است از خوف تطویل ننوشته ام که مقصود این کتاب غیر از این است در بیان
مصاف ساداتی که خلاص یا فتند روی بکهستانها و عراق نهادند و در طبرستان و دیلمان مال امال گشته
و در محنتی تمام ماندند چه دو قوم پیاپی پادشاه بودند بنو امیه و بنو عباس و مدت دویست سال بود
تا آن تاریخ که بر ایشان جور میکردند و هیچ هوس ایشانرا بجز استیصال سادات علویه نبود و چند کس
بودند از ایشان مثل منصور دوانیقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی علیهم ما یستحقون که عهد کرده بودند
که هر جا که سیدی را بیابند بکشند تا نسل ایشان منقطع گردد اما حق تعالی برکت در نسل آل محمد صلعم
باد بدید کرده است و دشمنانرا آواره کردانیده یریدون لیطفئوا و یابی الله الا ان یتمه
چراغی را که ایزد برفروزد هر آن کو تف کند سبلت بسوزد با وجود آن همه استیلا که بنو امیه و بنو
العباس را بود امروز در همه جهان صد تن اموی و عباسی مشهور النسب نیابند و این دو خاندان
از شومی ظلم چنان منقطع شد که از ایشان اثری نماند کان لم تغنوا بالامس و بنو علی و بنو
فاطمه با وجود آنکه مدت دویست سال یا بیشتر ایشانرا می کشتند و ملوک ظلمه در پی استیصال ایشان
بوده اند امروز بحمد الله در روی زمین از مشرق تا مغرب هیچ بقعه و مقامی نیست الا در آنجا چند تن از

مشاهیر

۴۴ مشاهیر سادات موجود نیستند بلکه بعدد در همه اطراف عالم چون مور و ملخ هر یکی میجوشند و آنها را که
شهید کرده اند صریح هر یکی از ایشان مقبل شفاء و مسقط جباه سلاطین عالم است قال النبی علیه الصلوة والسلام
کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی فی الجمله در این عهد احوال ملوک بنی عباس مختلف شده بود
و سادات در طبرستان بسیار بودند و ظلم محمد بن اوس در طبرستان از حد گذشته مردم پناه بسادات داده اند
و ایشانرا بر خود پادشاه گردانیده و اول سیدی که بر طبرستان مسلط شد الداعی الکبیر بوده است

ذکر خروج داعی کبیر

آورده اند که در عهد محمد بن اوس ظلم او بر اهل رویان بغایت رسیده
بود مردم هر وقت تظلم پیش سادات میبردند و سیدی بود در کجور نامش محمد بن ابراهیم بن علی بن
عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن امیر المومنین علی علیه السلام بس با ورع و زهد و دیانت مردم
وار فو ولترا اول بیرون آمده گرد رستاقها رویان بر آمدند و همه را با خود یار کرده بکجور پیش سید محمد
رفتند و گفتند که ما از دست ظلم اینجماعت بجان آمدیم و اسلام و ایمان با شما است میخواهیم که سیدی را
از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر خود حاکم گردانیم که با ما عدل و راستی کند و بسیرت محمد و علی علیهما السلام برود
چه باشد اگر بر تو بیعت کنیم تا برکات تو این ظلم از ما مندفع گردد سید محمد گفت که مرا اهلیت این کار نیست
و لکن مرا داماد ی هست که خواهرم در خانه اوست مردی شجاع و کافی جرب دیده و وقایع بسیار پس پشت
انداخته بشهری ساکن است اگر راست میگویید نامه من بفرستم تا او بیاید و بجد و قوت شما کارزار پیش
گیرد که مقصود شما بر آید و مراد بدین مرد الداعی الکبیر الحسن بن زید بن اسماعیل حالب الحجارة ابن الحسن
بن زید بن الحسن بن علی امیر المومنین بود و او مردی یگانه بود بانواع فضایل نفسانی آراسته
مولودش در مدینه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و در آنجا نشو و نما کرد و در شجاعت و ثبات دل و تدبیر حرب
مثل نداشت و کرمش تا حدی بود که روزی فصد کرده بود ابو الغمرش در آمد و این دو بیت بر او خواند
در حال فصد شعر اذا ابتدت ید الحجام سطرا اتاك بها الامان من السقام لحسبك داء جسمك بافتحام
لحسمك داء ملکك بالحسام در حال ده هزار درم بدین دو بیت عطا کرد القصه رئیس و مقدم این
جماعت عبد الله بن ونداامید بود با سید محمد عهد کرد و در حال نامه نبشت بعهد و میثاق و بری فرستادند
چون داعی حسن بن زید نامه اعیان ولایت برخواند بر خروج حرص نمود خود برای همین نشسته
بود در حال جواب نبشت و قاصد را با تشریف و استمالت باز گردانید چون قاصد برویان آمد
این حدیث فاش شد و علی بن اوس را معلوم کردند پیش عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که
از مشاهیر آنجا بودند فرستاد که حاضر شوید تا تفحص این سخن بکنیم عبد الله سعید بتر سید خانه رها کرد

۴۵ و برستاق استان شد هما روز قاصد و نبشته حسن بن زید رسید که من بسعیدآباد فرود آمدم بايد اشراف
ولايت من پيوندند عبدالله و عبدالكريم با تمامت رؤساء کلار روز شنبه پنجم رمضان سنه
خمسين ومايتين بسعيدآباد بروبيعت كردند على اقامة كتاب الله وسنة رسوله بالمعروف والنهى
عن المنكر و با اهل چالوس و نیروس چیزی نبشت و داعیان فرستاد آن شب پیش عبدالله سعید بوده اند
و وزداد با گورشید نقل فرموده مردم از اطراف روی بدو نهادند این خبر بعلی اوس رسید آن شب هیچ
بجایی قرار نگرفت تا محمد بن اوس رسید سادات آن نواحی با سید محمد بن ابرهیم سید را استقبال کردند
روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان بچور فرود آمد تا روز عید بمصلی رفت و نماز گزارد و بمنبر رفت و خطبه
کرد بلیغ با فصاحت علویانه و مردم را ترغیب و ترهیب و وعد و وعید انذار کرد و محمد بن العباس را
و علی بن نصر را و عقیل بن مرور را بچالوس فرستاد پیش حسین بن محمد المحمدی الحنفی تا دعوت او را اجابت
کرد و بمسجد جامع شدند و بیعت مردم از دیار بستدند پوسکان محمد بن اوس بگریختند بی اسب و سلاح
بعضی پیش جعفر بن شهریار بن قارن شدند از آل باوند و بعضی بیاد و سنان پوشیدند چون از آن طرف
پرداخت از چور کوچ کرد و بناتل آمد و از آن مردم بیعت بستاند و بیادشت خوامید و در مقدمه
لشکر او محمد بن رستم بن ونداوميد بن شهريار بود از ملوک کلار و رستمدار و بر مقدمه لشکر محمد بن اوس
محمد بن اخشید بپای دشت هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاد محمدی علوی خود را بر مقدمه زد
و بشکست و سر اسپهسالار محمد اخشید پیش داعی فرستاد و بتعجیل لشکر براند و تا بیلکانی آمل بر سید
باز ناستاد داعی بپای دشت مقام کرد و محمد بن حمزه را بدیلمان فرستاد و مدد درخواست کرد
اجابت کردند و بعد از چند روز اومید وار بن لشکرستان و ویهان بن سهل و فالیزبان و فضل رفیق
با ششصد مرد بپای دشت بخدمت داعی رسیدند و در همین روز اصفهبدان طبرستان مثل بادوسان
و مصمغان و ونجن و خورشید و جیان و غیرهم نبشته فرستادند بر اظهار محبت و ولا و طاعت
داعی دل قوی شد و محمد بن حمزه را و حسین بن احمد را با بیست سوار و دویست پیاده در پیش داشت
و روی بآمل نهاد محمد بن اوس تعبیه کرده بود بیرون شهر با خواص و غلامان خود بر مقدمه زد داعی
داعی ثبات قدم نمود تا محمد بن اوس بگریخت و داعی عنیمت برداشت روز دوشنبه بیست و سیوم
شوال داعی حسن بن زید بآمل رسید و چند تن را از بزرگان بکشت بامداد برخاست و بمصلی شد
و خلق را دعوت کرد باتفاق به بیعت در آمدند هفت روز مقام ساخت و محمد بن عبدالعزیز را
بعاملی برویان فرستاد و جعفر بن رستم را بکلار و محمد بن ابی العباس را بچالوس اهل آمل گفتند

که ماسید

۴۶ که ما سید محمد بن ابرهیم را میخواهیم بفرستاد و او را از رویان بیاورد و آمل بدو سپرد و داعی بعد از
چند روز بترجی رفت و سه روز بماند و از آنجا بجمنو رفت و درجمنو نبشته اصفهبد قارن بن شهریار ملک
الجبال از آل باوند برسید باظهار موالات و یادکرده که مدد میفرستم سید جواب نبشت که اگر راست میگوئی
با پیوند اصفهبد جواب فرستاد که صلاح در آنست که شما بجا پیوندید داعی را معلوم شد که با او دروغ میگوید
سلیمان بن عبدالله طاهر بساری بود و اسد چند از راه ترجی با لشکر فرستاده تا جنگ کند داعی راه
و اسد را اینجا بگذاشت و همه شب میراند سلیمان را خبر بردند که علوی ترجی بگذاشت و بگریخت وقت صبح
آواز تکبیر و صلوات برآمد و علم سپید داعی بساری در آوردند سلیمان الحالی بگریخت سادات در ساری
و هر کرا یافتند می کشتند و آتش در سرای سلیمان زدند و در همین حال برادرش حسین بن زید بتلیه دماوند
و اصفهبد بادوسبان از رویان بدو پیوست و روسا لارجان و قصران بدو رسیدند و سلیمان با استراباد شد
داعی خواست تا بآمل رود و سود بالم غنایم برگرفته بودند و متفرق گشته اصفهبد بادوسبان گفت صلاح آنست که
بجمنو مقام کنی تا خبر سلیمان رسیدن بعد از چند روز سلیمان برسید با لشکری گران و بر داعی زد و منهزم
گردانید و دیالم بگریختند داعی بسر پل جمنو مقام کرد و شکستگان را بگذرانید و آخر بگریخت الا پسر محمد
اوس احمد نام در پی هزیمتیان در پیش میدمانید اصحاب داعی زوبینی بر و زدند که در حال جان بداد
و آن فتح بر سلیمان منغص گشت و بسیاری از اهل کلار آن روز بدست محمد بن اوس کشته شدند
داعی آن شب با شی چند بهزیمت بآمل آمدند وقت صبح برنشت شب را بچالوس بود ده هزار درهم از اهل
چالوس بستاند و بجامه نوکران خود کرد و سلیمان با اصفهبد ملک الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد
بعد از چند روز داعی را از دیلمان و گیلان مدد رسید ندار چالوس برنشت و بنواحیک آمد و سلیمان و اصفهبد
قارن بپای دشت آمدند داعی بلاویچه رود معسکر ساخت و سادات را بفرستاد تا بر پیادگان اصفهبد
قارن زدند و او را شکسته و مال و نعمت او را بغارت بردند و اصفهبد جعفر بن شهریار با سی تن از
معارف کشته شدند سید بآمل آمد و پانزده روز برآسود و اصفهبد بادوسبان را امیر لشکر گردانید
و بر اصفهبد قارن ملک الجبال فرستاد تا جمله ولایت اصفهبد را بسوختند و خراب کردند سلیمان
از خراسان لشکر بمدد آورد و عزم ساری کرد داعی نشسته بود و دیالم با دیلم رفته بودند خبر
سلیمان معلوم کرد و کوچ بکوچ آمد تا بچالوس خبر وفات و حسودان ملک دیلمان بسید رسید و چهار هزار
مرد از کسان او بداعی پیوستند داعی باز گشت و رفت با جمهور و آنجا با سلیمان او را ملاقات افتاد
سلیمان منهزم شد داعی بساری رفت و زن و فرزند و خزاین و اموال سلیمان را آنروز بدست آورد

۴۷ سلیمان باستراباد رفت والتماس نمود پیش محمد بن حمزه علوی که زن و فرزندان او را باز ستانند بشفاعت داعی
عرضه کردند مبذول فرمود و زن و فرزندان او را با تشریف و انعامات تمام پیش او فرستاد و پیوسته
طالبیه را با آل طاهر بواسطه خون سید یحیی در بغداد کشته بودند چنانکه ذکر رفت همیشه کینه و عداوت
بود درین وقت اصفهبد قارن بتوسط و میانجی با دو پسران با داعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را
بگروه پیش داعی فرستاد این جمله در سنه اثنین وخمسین ومائتین بود سید در آمل نشست و مثال نبشت
باطراف ممالک خویش بدین عبارت که قد رأینا ان نأخذ اهل عملک بالعمل بکتاب الله وسنة رسوله
وما صح من امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فی اصول الدین وفروعه وباظهار تفضیله علی
جمیع کرامة وتنهاهم اشد النهی من القول بالجبر والتشبیه ومکابرة الموحدین القائلین بالعدل
والتوحید ومن التحلل بالشیعة وعن الروایة فی تفضیل اعداء الله واعداء امیر المؤمنین
وتأمرهم بالجهر ببسم الله الرحمن الرحیم وبالقنوت فی صلوة الفجر وتکبیرة خمس علی المیت
وترک المسح علی الخفین وبالحاق حی علی خیر العمل فی الاذان والاقامة وان یجعل الاقامة
مثنی مثنی وتحذر من تعدی امرنا فلیس لمن خالف امرنا ورأینا الا سفک دمه وانتهاک محارمه
وقد اعذر من انذر والسلام ودرین روز ابو المقاتل ضریر شاعر قصیدهٔ برخواند مطلعش این که
الله فرد وابن زید فرد. داعی بانگ بر وزد و گفت بفیک التراب هلا قلت الله فرد وابن زید عبد
و در حال خویشتن از کرسی بیفکند و روی بخاک مالید و تکرار میکرد که الله فرد وابن زید عبد و فرمود
تا شاعر را بسیلی بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و برخواند که انا من عصاه لسانه فی شعره
وادبماضه اللبیب لسانه. هبنی کفرت اما دنیتم کافرا نجاه من طغیانه ایمانه. هم دل بر وخوش کرد
تا روز مهرجان این قصیده برخواند که لا تقل بشری ولکن بشریان. غرة الداعی ویوم المهرجان
داعی بر او اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی که غرة الداعی ویوم المهرجان لا تقل بشری ولکن بشریان
تا ابتدا سخن لا نفی نبودی شاعر گفت یا ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف
النفی داعی گفت احسنت احسنت و آورده اند که سید روزی بآمل میگذشت بر دیواری نبشته
بود که القرآن غیر مخلوق فمن قال مخلوق فهو کافر داعی آنرا مطالعه کرد و برفت و در ساعت
بهمان راه بازگشت و او را عادت نبودی که براه رفته باز آید چون دران حایط نگرید مردم
محله آن نقش را از ترس داعی سترده بودند تبسم کرد و گفت نجوا منا بالسیف نوبتی دیگر سلیمان
طاهر از خراسان لشکر کشید و بساری آمد حسن عقیقی که از بنی اعمام داعی بود او را بشکست

بلکان

۴۸ بگرگان بدنبال برفت سلیمان طمع از طبرستان برگرفت و بخراسان رفت مردم بعد از آن از پادشاهی
داعی حساب برگرفتند دران میان پسران اصفهبد قارن سرخاب و مازیار که بنوا پیش داعی
بودند بگریختند و اصفهبد عصیان کرد داعی او را جواب با جانب کوهستان قارن افتاد و چند
نوبت آن ملک را خراب کرد و سادات علویه از اطراف عالم بدو پیوستند هر گاهی که پای در رکاب
کردی سیصد علوی شمشیر زن برنشستندی والناصر الکبیر ابو محمد الحسن بن علی درین وقت
بدو پیوست و در حق داعی مدحها گفت از آنجمله این که گفته است · کان ابن زید حین یغدو فی وقت
بدر و سماء حوله انجم زهر. فیابؤس قوم صبحتهم جیوشه. ویا نعم قوم نالهم جوده الغمر. درین وقت
خلیفه ببغداد المعتز بگذشت و در بصره و سواد واسط سید علی بن محمد صاحب الزنج که او را سید برقعی
خوانند خروج کرده بود سیدی دانا و شجاع و مردانه بود پدرش در ایام متوکل گریخته بزنگبار رفته بود
و این سید آنجا نشو و نما کرد و دوازده هزار مرد زنگی پیاده در پیش گرفت و بصره را بچوب دستی متخلص
کرد و دین پدران خود را آشکارا گردانید و این سید آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در ملاحم
از و خبر داده آنجا که فرمود یا احنف کانی به وقد سار بالجیش الذی لا یکون له غبار ولا لجب
ولا قعقعة سلاح ولا حمحمة خیل یثیرون الارض باقدامهم کانها اقدام النعام ویل لسکککم
العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة کاجنحة النسور وخراطیم کخراطیم الفیلة من
اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم ودرین عهد در خراسان رنود و اوباش
و عیاران فراخاستند و طاهریه فرو افتادند بسبب اشتغال مردم بدین اشغال داعی در طبرستان
پادشاهی تمکین کرد که مثل آن در آنجا کسی دیگر را اتفاق نیفتاده باشد و از عیاران خراسان
یعقوب لیث بود که محمد بن عبدالله بن طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد و خلیفه از اضطرار
با او عهد کرد اهل طبرستان فرستاده یعقوب لیث را بساری آوردند سید حسن عقیقی از دیگر بگریخت
و با آمل بداعی پیوست یعقوب لیث بشمع و مشعله بدنبال می آمد داعی برویان گریخت یعقوب
در پی بیامد بکلار شد و از آنجا در شیر رفت یعقوب بشیر فرستاد تهدید که علوی را باز سپار
بغم حردی بود کوکب نام بحمایت برخاسته و باز نسپردند یعقوب بازگشت شیرجان بیرنیه
اوزدند و غارت کردند یعقوب در لجور نشست و خراج دو ساله از مردم بستاند تا در رویان نمانند
که بجور تعاب هیثم بن مسلم خراسانی را برویان و چالوس امیر کرد و بآمل شد و مردم رویان و چالوس
بر خراسانی شدند و خانه در سر او سوزانیدند و او را بکشتند خبر بیعقوب رسید از آمل باز گشت

۴۹ ودررویان نیک وبد نگذاشت که نکشت وخانها خراب کرد ودرختان ببرید وبراه کندسان بکلار
شد وازکلار بارویان شد اشتران او بکس هلاک شدند وباران وصاعقه برایشان درآمد
بهزار محنت باگرداباد ناتل آمد ودوسال خراج دشت ازمردم بشکنجه بستاند وچهارماه حاکم طبرستان
بود وبراه قومس بخراسان رفت داعی جستان بن وهسودانرا با احمد بن عیسی وقاسم بن علی
بجانب عراق فرستاد تمامت ری وقزوین وابهر وزنگان را فتح کردند ومردم آن نواحی را مطیع
شدند ودیالم دران ملک کشتند ازجبل داعی درعقب یعقوب با تمامت دیالم واهل رویان
وکلار بتعجیل برفت تا بگرگان همان وقت برادرش محمد بن زید بدو رسید وخبر آمد که ازجانب
دهستان باکفار غزا کرد ودو هزار کافر را بکشت وغنیمت بسیار بیاورد وبر دیالم قسمت ومحمد بن
زید را درگرگان بنشاند واو درآمل بنشست تا دیلم بدسیرتی آغاز ودزدی وغارت میکردند
وتا ایشان بود ازیشان نا ایمن بود داعی چند نوبت نصیحت کرد قبول نکردند داعی بفرمود تا هزار
مرد ازان دیالم بدسیرت دست وپای ببرید هزار مرد دیلمی بگریختند وبا اصفهبد رستم بن قارن
ملک الجبال پیوستند اصفهبد را علوفه ایشان دادن دشخوار بود رخصت داد تا دزدی میکردند
وباداعی بخلاف آوردند وبقومس رفت وسید قاسم را که نایب داعی بود بگرفت وباشاه دز فرستاد
سید قاسم همانجا بگذشت وشاه دز بهزار گری نهاده بود وسید حسن عقیقی که نایب داعی بود
بساری برای خود ازمردم بستاند وازداعی بترسید وبا اصفهبد پیوست محمد بن زید ازگرگان
بیامد وباسید حسن جنگ کردند سید حسن عقیقی را دست کرده بآمل پیش داعی فرستاد اکابر و
سادات آمل شفاعت برخاستند قبول نیفتاد ودرحال بفرمود تا گردن سید عقیقی زدند
ودرسرکابه انداختند ودربرآوردند اصفهبد قومس را بتصرف گرفت ونواب وعمال خود
برآنجا گماشت فی الجمله پادشاهی داعی بران جمله قرار گرفت که او درآمل بود وبرادرش محمد در
گرگان تا داعی را علتی پادید آمد که براسب نتوانست نشست وجمعی بودند که درآمل پیش داعی
متهم بودند ودرعهد طاهریه صاحب اعتبار بوده وبرخلاف دین ومذهب داعی بوده اند درباطن
ودرحق ایشان تهمت میرود داعی تمارض کرد وآوازه وفات خود درانداخت وفرمود تا
ترتیب دفن او کنند آنجماعت همانروز خلاف ظاهر کردند ونفاق را آشکارا کردانیدند ودست
برآوردند داعی ازخانه بیرون آمد وآنجماعت را درجامع آمل بقتل آورد ومتصل جانب شرقی
مقصوره آمل وقتی زیارت میکردند اندرون مسجد که این قبور شهداست آن گور آنجماعت است که

درآنجا

۵۰ درآنجا رنجیه اند پس داعی بفرمود تا ازبرای آن عمارتی عالی بنیاد کردند دررسته کوی دوخمه وقبه
برای خود بساخت که هنوز باقیست ودرایام طفولیت اگرچه خراب بود الا کهنه صندوق آنجا دیده ام ودرمیان
دیوار گنبد راه کرده میکرده وببالا میرود وهفتاد پاره دیه درنواحی آمل گذشت ازباغ وضیعه وحمام ودکان
برآنجا وقف فرمود روز دوشنبه سیوم رجب سنه سبعین ومائتین از منزل فنا بعالم بقا پیوست وعالم غدار با
او نیز وفا نکرد بیت
خیاط روزگار ببالای هیچکس ٭ پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

ذکر الداعی محمد بن زید بن اسمعیل حالبة الحجارة

پادشاهی داعی الکبیر الحسن بن زید بیست سال بود
واو را پسری نبود ودختران داشت ودران رنجوری ازبرای برادر خود محمد بن زید از خاص وعام بیعت بستاند
بعد از وفات الداعی سید ابوالحسین که داماد او بود ازبرای خود ازمردم بیعت بستاند واعمال وخزاین
داعی برداشت واصفهبدان طبرستان با او موافقت نمودند داعی محمد بن زید را وفات برادر
وبیعت ازمردم پر سید ابوالحسین را اعلام کردند همانروز ازگرگان برنشست وبساری آمد سید ابوالحسین
بگریخت وباتمامت دیالم بچالوس رفت محمد بن زید غره جمادی الآخر سنه احدی وسبعین ومائتین بآمل آمد
ویک روز تا بدینه بنشست برفت وپیش از صبح برنشست وبامداد چاشت را بچالوس رسید سید ابوالحسین را
بگرفت وبا ایشان وبا دیالم دیگر عقوبت برداشت وآن شب با خراجک آمد وابوالحسین را بند برنهاد وبآمل
وبنماز وبرداشت وفرمود تا هرکس که بروحقی دارند بشرع ازو مطالبه نمایند فقهاء آمل بهزار بار هزار درهم
گواهی دادند دیگر باره ابوالحسین را ایشان دیلمی را بند برنهاد وبساری فرستاد بعدازان هرگز کسی ایشان را
زنده ومرده نیافت وگور ایشان نیز ندیدند وسبب آنکه داعی محمد با اصفهبد رستم بن قارن بدبود
اصفهبد بامیر خراسان رافع بن هرثمه پیوست ورافع را با همه لشکر خراسان بمازندران آورد داعی پای
ایشان نداشت آمل بگذاشت وبکجور رفت وشهر را حصار قوی کرد رافع درعقب او بکجور آمد داعی
بدیلمان گریخت رافع چهار ماه درکجور بماند وکار مردم چنان بکرد که نفس شوان کشید واصفهبد رستم با
رافع بود وداعی لشکر دیالم جمع کرد ومردم کلار را یار گرفت رافع اصفهبد رستم را واصفهبد بادوسپان را
ساحل دریا بتنشه کون بداشت واو با دیلم رفت چون کار بر اصفهبدان تنگ شد رافع از دیلم باز
گشت وبدیه خواج آمد بچهار فرسنگی چالوس داعی بگریخت وبیمار شد ورافع بلیکان فرود آمد ومال
قسمت کرد ومصادرات بسیار بکرد وازآنجا بطالقان رفت وآن ملک را خراب کرد وغله بسوزانید ومدتی
بطالقان بماند وقلعه کیلکیا بتصرف جستان حاکم دیلمان بود با او عهد کرد که خزانه داعی محمد را
با او سپرد وداعی را مدد نکند براین قرار کردند ورافع بقزوین رفت داعی بچالوس آمد اصفهبد رستم آنجا بود

۵۱ و محمد بن هرون هر دو از قبل رافع داعی را در جالوس نکه میداشتند داعی با نائل آمد قضا را لشکر خلیفه قزوین در
با رافع جنک کردند و اورا منهزم کردانیده بعاقبت بخراسان رفت و درین سال بکر بن عبد العزیز بن
ابی دلف العجلی بداعی محمد پیوست داعی اورا استقبال کرد و هم دران روز هزار بار هزار درهم در صدره
کرده برای او بفرستاد و بغیر از آلات و اسباب و چهارپای دیگر و از برای او از اسب بر نشین آمد و بدیها بسیار
بداد و مدتی اورا در آمل عزیز و مکرم بداشت و جالوس و رویان از برای او نامزد کرد و اورا کسیل کرد چون بنائل
رسید بغرمود تا در کوزه فقاع زهر ریخته دادند و هلاک کردند و همانجا بر سر پول ایشان مدفونست دیگر باره
رافع را با عمرو لیث خصومت افتاد و بکریخت و با کرکان آمد و با داعی عهد کرد و باستراباد رفت داعی در آمل
بود رافع پیش اصفهبد رستم بن قارن فرستاد که من با داعی صلح باخلاص کردم بیا تا بهمدیکر بپیوندیم
اصفهبد رستم باستراباد رفت از برای اصفهبد خوان بتکلف بنهاد و بر سر طعام اصفهبد را بکرفت و بند
برنهاد و بکوهستان تاخت و جمله مال و خزاین اصفهبد را بستاند و علم سپید داعی را بکرکان و جاجرم
و دهستان برد و برای او بیعت از مردم بستاند تا در ماه رمضان سنه اثنین و ثمانین و مائتین اصفهبد
رستم در بند وفات یافت داعی از همه جوانب آسوده شد و آوازه همت و عدل و سخا و مروت او در جهان
فاش کشت و فضل او را شرح نتوان داد **حکایت** آورده اند که عبد العزیز عجلی در حق او قصیده کفت الای
سی هزار درهم در حق او عطا فرمود و هر سال سی هزار درهم برای مشهد امیر المومنین علی و شهدا اهل بیت بنقیع
و کربلا و بغداد میفرستاد و چون متوکل خلیفه مشاهد ایشان علیهم السلام خراب کرد اول کسی که عمارت کرد او بود
حکایت آورده اند که روزی بدیوان عطا نشسته بود و جایکی حذم میداد شخصی از نام بر آمد از بنی عبد الشمس
پرسید که از کدام قبیله ای کفت از معاویه چون تفحص کردند از اولاد یزید بود علیه اللعنه سادات طالبیه
شمشیرها بر کشیدند تا آن شخص را بکشند داعی فرمود که او کیست در همه عالم که اورا بقصاص کشتن کسی از اهل
البیت بکشند خاصه از برای امام حسین علیه السلام و اورا عطا داد و با بدرقه از طبرستان بدر کرد
حکایت و هم آورده اند که پیوسته داعی محمد بن زید را در حق ناصر کبیر کمان و تهمت خروج و دعوة
بود تا روزی داعی نشسته بود ناصر از در در آمد و سلام کرد و بنشست و بعد از ساعتی روی با بومسلم کرد
و کفت یا ابامسلم من القایل **شعر** و فتیان صدق کالاسنة حشدوا ؛ علی مثلها و اللیل تغشی غیاهبه
لامر علیهم ان یتم صدوره ؛ ولیس علیهم ان یتم عواقبه ؛ مردم بدانستند که ناصر کبیر درین
شعر خطا و سهو کرد و تهمت داعی را در حق خود یقین کردانید و همه خاموش شدند ناصر کبیر دریافت
که خاموشی مردم را موجب چیست و منفعل کشت بعد از ساعتی بدر رفت داعی ابومسلم را کفت

کرماه

۵۲ کرماه الذی انشد ابومحمد ؛ ابومسلم جواب داد که اطال الله بقاء السید هذا اخو ابنا المسلمین بانس
کرام رجب امر انقاب رجا رجاوها فما فتنا خیر الغنیمة انها نوب و فیها ما اوها وحیاوها
داعی کفت او غیر ذلک انه یشم رایحة الخلافة من جبینه فی الجمله مدت شانزده سال داعی محمد
در طبرستان حکومت کرد و دران میانه برای پسر خود ابو الحسین زید بن محمد از خاص و عام بیعت ستانند
و نام او در عقب نام خود در خطبه و در سکه یاد فرمود کردن تا اسماعیل بن احمد السامانی محمد بن هرون را
با لشکری آراسته از بخارا بطبرستان فرستاد و داعی محمد در مقام غرور با خرین پایه رسیده بود چون شنید
بود تهور و تیزی کرد و پیش لشکر باز شد هر چند محمد بن هرون تانی کرد داعی تعجیل مینمود و اعتماد بر آن
کرد که پنج هزار مرد داشت و محمد بن هرون سه هزار و به نیم فرسنکی کرکان باتنی چند معدود خود را
بر آن لشکر زد و از قلب لشکر جدا شد و بنفس خود شهاب محمد بن هرون زد تا عین الکمال راه یافت
و اول کشته بکاه از لشکرکاه داعی محمد بود کذلک خسوف البدر بعد تمامه و پنج هزار مرد منهزم شدند
و فرزندان داعی را با اسیران دیکر ببخارا بردند و با سرش تیر و تن او بی سر بکرکان مدفونست مشهور است
بکور داعی و پسرش زید بن محمد صاحب فضل بود مدتی در بخارا محبوس ماند بطبرستان بدوستان خود این
ابیات نبشت **شعر** اتحجبنی و قید و اشتیاق و غربة ؛ و نای حبیب ان ذا لعظیم ؛ ایا شجرات الجوز فی شط
لشوق الی افیاء کن طویل ؛ الا هل الی شم البنفسج فی الضحی ؛ بخشکرود من قبل الممات سبیل ؛ ابیات را
با سماعیل بن احمد عرض کردند بدو بخشایش آورد و بند از و برداشت و کفت اکر خواهی بطبرستان رو
سید کفت با این همه عجز و مذلت کجا بروم و همانجا مقام کرد و دختر حمویه بن علی را بخواست و در حق
داعی مراثی بسیار کفته اند از آنجمله ناصر کبیر کوید **شعر** مصیبة داعی الحق فضضت کاهلی
و اکثرت احزانی و اقرحت بدمعی ؛ فیا نکبة اضحی لها آل احمد ؛ عباد ید شتی بعد جمع
غدت آمل فعزا حزاً با فضو رها ؛ و کانت حمی للساخط المتمنع ؛ و اضحت داراً دا عز و منعة
و امسی بها طنی رهینا و مطمعی ؛ و ظل لها شیخی بجیلان ثاویا ؛ مقیما بها من غیر انس و مقنع
محمد بن هرون بعد از قتل داعی بطبرستان آمد و یک سال و شش ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان
اسماعیل بن احمد را مسلم شد و او بنفس خود بطبرستان آمد و با مردم عدل و انصاف پیش کرفت
و املاکی که سادات بتغلب از مردم ستانده بودند با صاحبان رد کرد از آنجمله پانصد هزار درهم محصول
غلاة اصفهبد کلار بود که باو رد کردند از آن دیکر ننوشته ام از ترس اطالت و مردم طبرستان را
دل و جان بر نعمت و ولاء اسماعیل و تقف شیعه علی که با مردم میکرد و محمد بن هرون در عصیان کرد

ذکر خروج ناصر الکبیر

بعد از آن ناصر کبیر خروج کرد در طبرستان والعلم عند الله تعالی وتقدس
وهو ابو محمد الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی امیر المومنین و او سیدی بزرگ
و فاضل بود و در همه علوم متفنن و صاحب رای و تصانیف بسیار مصاحب الداعی الحسن والداعی محمد بوده
چون اسماعیل بن احمد با طبرستان آمد سید با دیلمان شد و از جستان بن وهسودان که
که مرزبان دیلم بود اجازت طلبید که مردم را دعوت کند و بگیلان شد و در سنه سبع وثمانین و مأتین
خروج کرد و اهل گیلان و دیلمان بر وی بیعت کردند گویند که هزار بار هزار مرد اهل بیعت او بوده اند و
با خلقی انبوه روی بآمل نهاد احمد بن اسمعیل با لشکری گران بموضعی که فلاس گویند بر نیم فرسنگی آمل
بدو رسید و حرب کردند و سید منهزم شد و دیالم بیشتر کشته شدند و پادشاه گیلان کاکی و امیر دیلمان
فیروزان هردو کشته شدند و طبرستان بسامانیان ماند تا محمد بن هرون از اسماعیل بن احمد بگریخت
و به سید پیوست سید ناصر دیگر باره روی بطبرستان نهاد اصفهبد شهریار بن بادوسپان و ملک الجبال
اصفهبد شروین بن رستم باوند و برادرزاده او پرویز صاحب لارجان از قبل اسماعیل بن احمد
بن تمیمی در پیش آمدند و حرب در پیوست چهل شبانروز جنگ قایم بود عاقبت ظفر سید را بود و سامانیان
بهزیمت تا ممطیر برفتند سید بعد از چند روز یا چند ماه در طبرستان بود باز بگیلان شد سامانیان
در طبرستان بهر سال و کمتر و بیشتر نواب و خویشان خود میفرستادند و بطبرستان مسلط بودند
و اصفهبدان با ایشان موافق میبودند تا در آن جماعت روسا از دریا بکشتی بیرون آمدند و در طبرستان
خرابی کردند آل سامان کلی ایشان را استیصال کردند سید الناصر مدت چهارده سال در گیلان
باجتهاد علوم مشغول بود و اشعار خوب دارد در مراثی داعی و غیر آن تا وقتی که محمد بن صعلوک
از قبل سامانیان بآمل و رویان حاکم شد اهالی عجم و دیلم با تمامت دیلم و گیل پیش سید رفتند و اهالی
طبرستان او را ترغیب کردند سید متوجه طبرستان شد و پسر خود ابو الحسین احمد را برویان در استاد
عقیقه تا عاملی را که در رویان بود از آن سامانیان مبهم نام بیرون کرد و سید الناصر الکبیر
بکلار رفت اصفهبد کلار بر وی بیعت کرد و از آنجا با کوره شیرود آمد و فرود بچالوس رفت
و پسر عم خود السید الحسن بن قاسم را بمقدمه بفرستاد تا چالوس مستخلص کند محمد بن صعلوک
با پانزده هزار مرد بموضع بورود مصاف کرد سید الحسن بن القاسم مردانگی نمود و صعلوک را منهزم
گردانید و واقعه بورود مشهور است که چندان خلق کشته شدند که خون در دریا شد و با فرو داد
بچالوس رفت و حصار چالوس با زمین راست کرد و سید الناصر بعد از ده روز بآمل آمد برای

الحسن بن زید نزول فرمود و با خلق بطریقه عدل و انصاف پیش گرفت و گناهها را عفو فرمود
و خطلی شاعر درین واقعه الحسن بن القاسم را که الداعی صغیر اوست مدح میکند آنروز که لشکر آل سامان او بود

وایت معجزة بورود التی ۞ اجریت فیها الدماء سیولا ۞ فاتلت صعلوک اللعین بغیه
بنعی الذ بالم نجدة و منولا ۞ فذنت منهم کل سام طرفه ۞ یلقی اذا التقی العدو حجولا
یغبن تهم فغر ایب عبابه ۞ لیطالبوا المومنین بتولا ۞ حتی اذا فزوا جبت بنا لهم
کید العداوة و ولو لو انهو بلا ۞ وتنزلت انعام اهل الکفر اذ ۞ صدقوا اللقاء و قتلوا تقتیلا
خلو معسکرهم و ما ذخروا به ۞ و تخادما وجاشا و خیولا ۞ ناجنا حیاخیل الا له واحرقت
تلک الخیام فعطلت تعطیلا ۞

چون کار ناصر کبیر مستقیم شد و عبد الله الحسن العقیقی بسیار علما و سید
کردند و با حشمی بسیار از اهل دعوت باصل بناصر پیوست استظهار سید زیاده شد و گیل و دیلم
روی بدو نهادند جستان بن وهسودان بنزد سید رفت و عزم نمود و بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات
واقع شد آخر مصالحه کرد و بدو پیوست و سید ناصر کبیر گوید در این باب **شعر**

وجستان اعطی مواثیقه ۞ وایا نه طایعا فی الحفل ۞ و انی لا آمل بالدلیلین ۞ حرو با کبیر و یوم الجمل
ولیس یطن به فی الامور ۞ غنی الوفاء بما قد بذل ۞

خبر سید الناصر بنجارا رسید پادشاه احمد بن اسماعیل با چهل هزار مرد روی بطبرستان نهاد قضا را در راه غلامان او قصد کرده سرش را
ببریدند و آن عزم خراب شد و طبرستان بر سید ناصر قرار گرفت و اصفهبد شهروین ملک الجبال با ناصر
صلح کرد بعد از آن سید الحکام پادشاهی و اوامر و نواهی ملک با تمامت با سید الحسن بن القاسم پسر عم
داو را لعز زمنان مطلق خود ترجیح نهاد و میل مردم نیز با حسن بن قاسم بود بسبب نیکو سیرتی
و عفت و صلاح او پسر ناصر کبیر السید ابو الحسین احمد المعروف بصاحب الجیش را در حق پدر خود و حسن
بن قاسم رعایت التفاتی او با پسران شوری لطیف باشد و ابن ابو الحسن احمد الناصر المذهب بوده **شعر**

خلا عیشی من قرب اسباب معجدی ۞ وکثرة اعدایی وقلة مسعدی ۞ فیا دولة قامت علی بحورها
ویا والدا لم یدع لی طیب مولدی ۞ هل العدل الا قسمة بسویة ۞ و انصاف مظلوم و اعطاء معتدی
فما بال اخوانی دفعت دموعهم ۞ وطاطات منی جاه ما ابتمهدی ۞ فان رزقوا منک الذی قد حرمته
فما رزقوا علمی و فضلی و محتدی ۞ و ان کان رای منک فیهم بیاته ۞ فذای لعمر الله غیر مسددی
و ان اکلت دنیاک و وتی عصا ۞ صبرت لها یومی و امسی الی غدی ۞ فما الله عن ظلم العباد بغافل
فما انا بالوانی ولا بالمبلدی ۞ الیقضی قریب التحم من اجل رحمه ۞ ویدنوا باحسان لآخر مبعدی

۵۵ وانی لا نتحی الکلام ادیجه ⁂ علیک واشدد بالقصید المعتدی ⁂ واتقی علی الارحام خوف شماتة
تحل بنا فی کل نادو مهدی ⁂ ولکن لظلم الاقربین مضاضة ⁂ یضیق بها ذراع الفتی المتجلد
ولا بد للمصدور ان ینفث الاذی ⁂ وذی الخلة المعنی برفع المتزدی ⁂ اترضی بان ارضی بخطة عاجز
اذا خاننی سیفی وشلت به یدی ⁂ وقتل ابن مرداس ابی الفضل اترع ⁂ بما کان من بعد النبی محمد
فو الله ما جاء النبی بفعله ⁂ ولا سوغ مسحة المتعزدی ⁂ فکیف بمن لا ینتمی الوحی عنده
ولیس بمعصوم ولا بموید ⁂ واعطی ابن مرداس وارضاه بالقی ⁂ وقال له قد الکریم مسدد
وما انت الا ستة من محمد ⁂ فهلا تهدی منه تهدی وتقتدی ⁂ ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا
ویاتیک بالاخبار من لم تزود ⁂ وهم ابو الحسین احمد بن الناصر الکبیر گوید در منقصه بنی ...

یا ایها الزید المهمله ⁂ اما کم ذوایة منتله ⁂ کف له بالاخذ مبسوطة ⁂ وفی العطایا جعدة مشعله
اشلی علی الامة اولاده ⁂ واظهر الرشوة والعمله ⁂ یا اخوات الحجب یا لکم ⁂ عصیتم فاخرجتم لنا حنظله
تعودوا الی الرحمن واستغفروا ⁂ من قبل ان یاتکم الزلزله ⁂ ناصر کبیر الحسن بن القاسم را بطرف گیلان

فرستاد تا ملوک گیلان و دیلمان را برای الحاح طاعت بآمل آورد حال آنکه ملوک و امرا ازو آزرده بودند
سبب آنکه در اول حال چنداشان اپذیرفته بود و در ادا آن تقصیر کرده از آن سبب استندار هرو سندان
بن تیدا و حسن و فیروز بن جستان و لیشام بن وردانداد با ملوک و امرا دیگر باتفاق بر حسن بن قاسم
بیعت کردند و شرط کردند که ناصر کبیر را بگیرند و آن قبولات ازو بستانند چون بآمل رسیدند حسن
بن قاسم بمصلی فرود آمد و پیش ناصر نرفت یک روز با اصحاب برنشست و بدرگاه ناصر رفت ناصر ترسید
و از راهی دیگر بدر رفت و بر ستوری نشست و خواست که بپای دشت رود حسن بن قاسم بدنبال بر رفت
و او را گرفته بآمل آوردند و از آنجا بقلعه لارجان فرستاد لشکر حسن بن قاسم در سرای افتادند
و جمله اموال و حرم او را بغارت بردند تا حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را به نیزه بزد
تا حرم بازستاند نتوانست و حسن بن قاسم را از اسب در آوردند و حرب خلقت مردم آمل لشکر
ناصر را ملامت کردند که شما چه قومید که با امام خود چنین کار میکنید بدتر از شما در دنیا کسی نباشد
و لیلی بن نعمان با عوام شهر در سرای حسن بن قاسم رفتند و او را جنایا کفته انگشتری از دو بزور
بگرفتند و بلارجان فرستادند تا ناصر را باز آوردند حسن بن قاسم برنشست و تا بمیله رفت
مردم در عقب برفتند و او را باز آوردند و پیش ناصر بردند سید با او هیچ تغیر نکرد و بنجت بنکت
و گفت عفو کردم و اجازت داد که بگیلان رود و بعد از مدتی ابو الحسین بن احمد بن الناصر شفاعت

کرد

۵۶ کرد و حسن بن قاسم را باز آورد و دختر خود را بدو داد و ولایت گرگان بدو سپردند ابو القاسم جعفر بن الناصر را
با او بفرستادند ایشان هر دو در گرگان بودند تا الکه ترکان بسر او در آمدند ابو القاسم جعفر بدبود
او را بگذاشت و باساری آمد حسن بن قاسم پای ترکان نداشت در قلعه کجین رفت بجد و دی
و ترکان بمحاصره بنشستند همه زمستان آنجا ماندند و استعداد بآخر رسید و بعضی مردم را از سرادت بیای
بیفتاد و آن قلعه از عهد شاپور ذو الاکتاف باقی بود تا بعهد شاهزندران اردشیر بن الحسن شاه
اردشیر بخود برنشست و بفرمود تا بشکافتند تا در دست ترکان نیفتد حسن بن قاسم را چون کار
شد با تنی چند بیرون شد و خود را بر صف ترکان زد و یک دو را از ترکان بدو نیم کرد و بیرون آمد
و با پیش ناصر کبیر شد درین وقت بترک ملک گفته بود و در آمل مدرسه عمارت کرده آنجا که مشهد اوست
و آن مدرسه درین چهل سال یا بیشتر آبادان بود و آنجا ساکن شد و با مردم زندگانی بشرع پیش گرفت
از اطراف جهان مردم برای استفادهٔ علوم روی بدو نهادند و از علم و فقه و حدیث و نظم و شعر
ادب استفاده میکردند در بیست و پنجم شعبان سنه اربع و ثلثمایه بجوار حق پیوست والله اعلم بالصواب

ذکر الداعی الصغیر الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن

الشجری بن القاسم بن الحسن بن زید الامیر بن الحسن السبط بن امیر المومنین علی علیهم السلام
چون ناصر برحمت پیوست پسرش ابو الحسین احمد صاحب الجیش بگیلان فرستاد و این حسن بن
قاسم را که او را داعی صغیر خوانند که داماد او بیاورد و بنابر آنکه ابو الحسین ناصر امامی المذهب بود و
بمذهب او دعوت امامت جایز نه حکم و پادشاهی با او سپرد داعی بپادشاهی بنشست و او سید
نیکو سیرت بود اهل طبرستان در هیچ عهدی این راحت ندیدند که در عهد این داعی حسن بن قاسم
دیدند و از همه سادات او بعدل و انصاف زیاده تر بود ابو القاسم جعفر بن الناصر برادر
جنگ کرد که چرا ملک موروث ما را بمردم داری و خود را و ما را محروم کردی و بخشم بساری رفت و محمد
بن صعلوک پیوست و لشکر کشید و بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شعار علم سیاه
گردانید داعی الصغیر بگیلان گریخت و مدت هشت ماه آنجا بود و خراج باستقصا بستد چنانکه
مردم برنج آمدند و لشکر گیل و دیلم بگرفت و بآمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و بمصلی
شهر برای خود خانه ساخت و فرمود تا همه سادات آنجا خانها سازند تا زحمت مردم شهر نباشد
و اصفهبد شهروین ملک الجبال و اصفهبد شهریار با او بصلح در آمدند تا که ابو الحسین احمد که زن
پدرش بود ازو برگردید و با گیلان پیوست و اهل خراسان لشکر کشیده بطبرستان آمدند داعی

٥٧ از هر دو جانب تا این شد و بگریخت و پناه با اصفهبد داد و اصفهبد محمد داعی را بگرفت و بند بر نهاد
و بری فرستاد و پادشاه علی بن وهسودان که نایب الخلیفة المقتدر بود علی بن وهسودان داعی را
بقلعهٔ الموت فرستاد که مقام پدران او بود و آنجا محبوس میداشت تا علی بن وهسودان را مقدر
بکشتند داعی را دران میانه خلاص دادند تا بگیلان رفت و هر دو ناصر ابو الحسین و ابو القاسم با لشکر
گیل و دیلم بگرگان رفتند و چند نوبت با ترکان مصافها کردند داعی صغیر لشکر برگرفت و ناگاه
بآمل درآمد و از آنجا بساری رفت و ناگاه باستراباد بر هر دو ناصر درآمد و ایشان را باندک زمان
منهزم گردانید و خلقی بسیار از اکابر گیل و دیلم کشته شدند از آنجمله اسفندیار هروسندان بن تیدا
بود که کشته شد و او با ناصران بود ابو القاسم جعفر بدامغان افتاد و از آنجا بری رفت و بگیلان شد
داعی پیش ابو الحسین فرستاد که من بندهٔ توام و پادشاهی تو بتو سپردی مرا با تو خصومت نیست
برادرت ابو القاسم زحمت من میدهد من نیز بجواب او مشغول میشوم و با همدیگر صلح کردند و مدتی در
گرگان با هم نشسته بودند و با ترکان جنگها بسیار کردند و ابو الحسین بگرگان نشست و داعی بآمل
و مدتی طبرستان بر هیچ جب [?] نگاه میداشت یکی در آمل و دیگری در گرگان داعی در آمل مدارس
عمارت کرد و سیرت پسندیده پیش گرفت و ایام عمر را بر هیچ جب صرف کرد یک روز بمناظرهٔ فقه
و نظر نشستی و یک روز باحکام مظالم و یک روز بتدبیر ملک و اقطاعات و روز آدینه بعرض محبوسان
و قضایای اهل جرایم و البته حوالت بهیچ کس نکردی و اهل علم و بیوتات را احترام نمودی و از هیچ
اهل هنر و فضل خراج نستدی و در عهد او علما وقت آسوده بودند تا بعد از مدتی ابو الحسین ناصر
بر داعی متغیر شد و پیش ابو القاسم فرستاد بگیلان تا با لشکر گران بیاید و عصبی [?] آمل هر دو برادر یکی
شده با داعی جنگ کردند داعی بگریخت و ناصران در آمل بنشستند و بمردم ظلمها کردند فی الجمله در آخر
رجب سنه احدی عشر و ثلثمایه ابو الحسین ناصر وفات یافت و در ذی القعده سنه اثنی عشر و ثلثمایه
ابو القاسم ناصر درگذشت مردم دیگر باره بر ابو علی محمد بن الحسین احمد بیعت کردند و سادات از امیر
پیکس [?] را این مردی و جلادت نبوده که ابو علی ناصر را بود ابو علی ناصر حاکم شد ماکان بن کاکی
گیلانی زن پدر ابو القاسم جعفر بود دخترزادهٔ خود اسمعیل بن ابو القاسم را برگرفت و بآمل
آمد و ابو علی ناصر را گرفته بگرگان فرستاد و کلاه ملک بر سر اسمعیل نهاد ابو علی در گرگان پیش
ابو الحسین بن کاکی بود برادر ماکان تا شبی ابو علی ناصر و ابو الحسین بن کاکی در مجلس لهو و شرب
نشسته بودند ابو علی ناصر عربده کرد و کارد بر ابو الحسین بن کاکی زد و شکافت مردم بدو پیوستند و در

و در گرگان

٥٨ و در گرگان بنشست و ملک طبرستان بر ابو علی قرار گرفت و او پادشاهی سایس و مطاع بود روزی بمیدان گوی
انجا بگیوه [?] خطا کرد و از اسب درافتاد و مرده از جای برداشتند گنبدی که مرقد اوست در راسته کوی بنا کرده
داعی نهاده است بر در خانهٔ سید اجل مجتبی رحمه الله و من بارها نام و لقب و کنیت و تاریخ او خوانده ام بخط
معقلی بر آنجا نوشته است بعد از و مردم بر برادر او ابو جعفر بیعت کردند و او را صاحب القلنسوه خوانند و او
یکچند حاکم بود دیگر باره ماکان بن کاکی بدیان درآمد و با داعی موافقت کرد داعی باستظهار او قوت گرفت
اسفار بن شیرویه نایب ابو جعفر ناصر بود در ساری و اصفهبدان با ابو جعفر یکی شده بودند و داعی الحسن
بن القاسم با پانصد مرد در آمل آمده بود از طرف ری براه لارجان اسفار را معلوم شد که داعی ضعیف حالت
ناگاه با اصفهبد بآمل تاختن آورد داعی بیرون شهر مصاف داد این پانصد مرد از و برگشتند داعی بترسید و با تنی
چند از خواص روی بشهر نهاد بر مقدمهٔ لشکر اسفار مرداویج بن زیار حاکم بود و او خواهرزادهٔ استندار
هروسندان بود که داعی او را در گرگان در جنگ ناصران بکشته بود مرداویج بکینهٔ خال خود در پی داعی بیامد و
زوبینی بر پشت او زد و بکشت و قصاص خال خود از او بخواست و قتل داعی صغیر در سنهٔ ست عشر و ثلثمایه
بود از روز دعوت او تا روز وفاتش دوازده سال بود در محلهٔ علیاباد در خانهٔ دخترش دفن کردند تا میان
ماکان و ابو جعفر الناصر مخالفت پدید آمد ابو جعفر بلارجان رفت ماکان بر ابو جعفر ناصر زد و او را با جمع
انبوه در ولاورود بکشت و ملک بر اسمعیل بن ابو القاسم الناصر بماند مادر ابو جعفر الناصر کنیزی پسر خود دو
تن کنیز که اسمعیل را بزینت و غرور داد تا اسمعیل را بز[...] زهرآلود بکشت و بعد از آن سادات
بهم برآمدند و در هر چند ماه و سال در گیلان و دیلمان خروج میکردند الا در مازندران و رویان ایشان را
تمکینی نشد زیرا که ایشان قانون آبا و اجداد خود را از صلاح مسلمانی ترک کرده بودند و ملوک و اصفهبدان
ایشان را نامعتقد شده و کار سادات ضعیف شد و آل بویه قوت گرفتند و مستولی شدند و استیلاء ملکین [?]
ایشان از شرح مستغنی است تا بتدریج سلاطین بزرگ شدند و درین وقت در گیلان و دیلمان سید
الثایر بالله خروج کرد و او برادرزادهٔ ناصر کبیر بود و هو ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی
بن عمر الاشرف بن علی زین العابدین علیه السلام و او را سید ابیض خوانندی و دران وقت
اصفهبد شهریار ملک الجبال و استندار ابو الفضل مخالف بود اصفهبد بحسن بویه پیوست و این حسن حاکم
ری و آن نواحی بود بواسطهٔ موافقت اصفهبد با حسن و جر طبرستان او را مسلم شد و استیلاء تمام او را
پدید آمد حسن بویه علی بن کامه را در طبرستان به نیابت بگذاشت و با عراق رفت و کوشک علی کامه
که در جاجرود نهاده است بدو منسوبست استندار ابو الفضل ثایر علوی را از گیلان بیاورد و تعصب

۵۹ اصفهبد و دجالوس بنشاندند مردم بر ثار جمع شدند جز حسن بویه بردند ابن العمید را با لشکر آمل فرستادند
با سید مصاف دادند تنجیاده و لشکر آل بویه را هزیمت دادند و علی بن کامه بکریخت ثایر بآمل آمد و مستولی
بر سرای سادات شد و اسپهسالار ابو الفضل بجز مرز بالا آرآمل نزول کرد بعد از مدتی میان ثایر علوی و
ابو الفضل مخالفت با دید آمد ثایر علوی با او در آمل متحاربت بودن بضرورت با کیلان شد و سادات در کیلان
و دیلمان خروج کردند از اولاد ناصر و ثایر تا حدی که ثایر را غلامی بود عمیر نام بعد از انکه کیل و دیلم سادات را
قهر کردند و طبرستان از ایشان باز گرفته این عمیر نیز در ایشان عصیان کرد و بکیلان شد و دعوت کرد
مردم کیلان بر وجمع شدند و متابعت نموده تا خان ومان و اولاد ثایر را تاراج کردند و سید را باز گذاشته
مطوع فرمان عمیر گشتند شاعر درین باب شعری گفته است دران وقت **شعر** یا آل یاسین امر کم عجب
بین الوری قد جرت معادیه لم یکفکم فی جهاد کم عمرا حتی بجیلان جاء تصغیره چون سادات زبر و جه صلاح
پیر فتند اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد شد **حکایت** گویند که یکی از سادات پیش ملوک رویان رفت
و حاجت خود رفع کرد و الحاح نمود حاجت او بر نیامد سید کرم بیامد و ملک را گفت که آبا و اجداد شما پدران ما را
با مانت قبول کرده جان و مال فدا میکردند و شما امروز باندک چیزی با ما مضایقه می کنید این چراست ملک جواب
گفت که سید راست میگوید وقتی که پدران سید پدران ما را دعوت کردند پدران شما اهل دین و اسلام بوده اند
و پدران ما در کفر و جهل چون نگاه کردند و تتبع عمل نمودند طریقه پدران شما را در عدل و انصاف و مسلمانی
و اقامت دین و شرع بهتر از طریقه خود دیدند عمل ایشان نزا ایشان داشت که اسلام از ایشان قبول کنند
و مطیع ایشان شوند امروز که شما سادات آل محمد طریقه پدران ما از ظلم و نا انصافی و اهمال دین و شریعت
بر ذمت گرفتید و ما طریقه پدران از عدل و انصاف و راستی اختیار کردیم من بعد شما را متابعت طریقه ما
میباید کرد چه ما متابعت اسلام کردیم نه متابعت پدران شما چون مسئله منعکس شد شما نیز از ما آن توقع مکنید
که پدران کردند و مقصود ما ازین کتاب ذکر رویان و ملوک استندارات متغلبان طبرستان زیاد کردن
مقصود آنست تا معلوم باشد که عهد اکاسره تا این بوستان ابد الهر گز رویان از ملوک استندار و مازندران از
ملوک باوند خالی نبود اگر چه کسان خلفا و سادات علویه و آل طاهر و آل سامان و ملوک دیالم و ال سلاطین خوارزم شاهی
و آل بویه و غیر هم را درین ولایت مدخل بود و نزده میکردند اما این ملوک پیوسته ثابت بوده اند بعضی
اوقات بصلح کاهی بموافقت و کاهی بمخالفت هیچ وجه از ایشان خالی نبود و نباشد انشاء الله تعالی وحده
باب چهارم در تصحیح نسبت ملوک استندار بیان فرد که بر سبیل سعادت است
بر طریقه علماء انساب و اسامی ایشان با ملوک جاندار که بعضی سلاطین با تمکین بوده اند که در ممالک مستقل

۶۰ و در پادشاهی مستبد بوده اند و بعضی ملوک اطراف و شار الیه روزکار خود بوده که هیچ وقتی از ایالة ملکی
یا از حکومت طرفی خالی نبودند **فصل** در ذکر بیان آنکه از چه سبب این ملوک را استندار
میگویند و اشتقاق این اسم از کجاست بر سبیل ایجاز گویند استندار در اصل وضع آستان دار است
چه رویان همیشه مقام حصین بوده است و اصحاب وقایع را که خوف حاصل میباشد از هر جانبی روی با ایشان
می نهاده چه ایشان همیشه اصحاب تمکین بوده اند و باعتماد و امانت موصوف و معروف و بیکانکان دست تغلب
ایشان نتوانستند دراز کردن از جهت پناه گاه مردم بوده اند و ایشان را آستان دار میخواندند یعنی آستانه ایشان
ایشان ملجاء اکابر و مامن اصاغر بود و با اجانب غدر و ناجوانمردی نکرده اند هم اصاغر از صلابت ایشان
محفوظ بوده اند و هم اکابر بمدد ایشان از کید اعدا محفوظ خلاف عهد و ترک امانت نکرده اند و با هیچ
فریک و ناجوانمردی ننموده پس ستان داری همین تواند بود اگر ازین سبب آستان دار گفته باشند
عجب نباشد و از صواب دور نبود و نیز گفته اند که بوقت استیلاء عرب و اصحاب خلفا و داعیان غربا
درین ملک آمده اند و دست تسلط دراز کرده اگر احیانا دست این ملوک از دشت و هامون و ساحل دریا کوتاه
هیچ وقتی ممالک کوهستان از حکومت ایشان خالی نبوده و در همه عصر ایشان باستقلال ملوک جبال بوده اند
و بزبان طبری استان کوه را گویند پس معنی استاندار ملک الجبال باشد یعنی حاکم و پادشاه کوه چنانکه
ملوک باوند را دران عهد ملک الجبال خواندندی پس معنی استندار نیز همان باشد و نیز گویند که استان در
قدیم نام این ولایت بود و در تواریخ استان رستاق بسیار ذکر رفته باشد بجنانکه مازندران دار جون
ناصران عهد یا بعضی را از ان آستان نام بود ملوک استان دار باشند و نیز گفته اند که یکی از پادشاهان
این طرف را استندار نام بود بعد از و همه را بنام او باز خواندند چنانکه الکفی الکفاة اسماعیل بن عباد را
صاحب نام بود همه وزرا را بعد از و بنسبت با او صاحب خواندند و سید اجل علم الهدی را مرتضی
نام بود همه سادات را بنسبت با او مرتضی خواندند و یک پادشاه را در عجم کسری نام بود همه پادشاهان را
بنسبت با او اکاسره خواندند و همچنین یکی را در روم قیصر نام بود همه را قیاصره گویند و ملوک قیصر را
بهمین منوال عرب خوانند پس بعید نباشد که در قدیم این ملک یکی را استندار بوده باشد
و همه را بنسبت با آن استندار خوانند این وجوه همه احتمال دارد والله اعلم بالصواب
نسبت ایشان تا با آدم علیه السلام بر این موجب الملک الاعظم مولا ملوک العجم عمدة
الامراء والسلاطین کهف العظماء والخواقین شاه و شهریار ایران ملک ملوک رویان
ابو المظفر جلال الدوله غیاث الامه جمال الملة المخصوص بالنصر والظفر ثانی کرای و تیمور تیغ وحید

اسپکندروشاه غازی و کستهم نطوس بن زیاد، بن شاه کیخسرو، بن شهراکیم ۶۱
بن نامادر، بن بیستون، بن زرنیکر، بن جستان، بن کیکاوس، بن هزارسب
بن نامادر، بن نصیرالدوله، بن سیف الدوله، بن باحرب، بن زرنیکر، بن فرامرز
بن شهریاد، بن جمشید، بن دیوبند، بن شیرزاد، بن افریدون، بن قارن بن
سهراب، بن نامادر، بن بادوسبان، بن خورزاد، بن بادوسبان، بن جیل
بن جیلانشاه، بن فیروز، بن نرسی، بن جاماسب، بن فیروز، بن یزدجرد، بن
بهرام، بن یزدجرد، بن شاپور، بن هرمزد، بن نرسی، بن بهرام، بن بهرام، بن
هرمزد بن شاپور، بن اردشیر، بن بابک، بن ساسان، بن بابک، بن ساسان، بن
وهافرید، بن مهرماه، بن ساسان، بن بهمن، بن اسفندیار، بن گشتاسف
بن لهراسف، بن لیاوجان، بن کیانوش، بن کیاپشین، بن کیقباد، بن زاب، بن بوذماه
بن ماسور، بن نوذر، بن منوچهر، بن فارس، بن یهودا، بن یعقوب، بن اسحق
بن ابرهیم، بن تارخ، بن ناحور، بن سروغ، بن ارغو، بن فالغ، بن عابر، بن شالخ
بن ارفخشد، بن سام، بن نوح، بن ملک، بن متوشلخ، بن اخنوخ، بن الیارد
بن مهلاییل، بن انوش، بن شیث، بن ابی البشر و ابی محمد آدم صفی الله وعلی
انبیاء اخوانه الصلوة والسلام باب پنجم در ذکر ملوک و کد

وبعضی از سرگذشتهای ایشان علی حده بدان قدر که معلوم شده است نبشته شود ان شاء الله تعالی
بادوسپان واین پادشاهان دوم است درین پنجم مردی بس بزرگ وعادل بود و بغایت
کریم وبخشنده وصاحب عطا بود ونان دادن وخوان کردن او بجایی بود که در عهد اقران و
امثال او را اتفاق نیفتاد وانجمعی فضیلت هرچه تمامترست چه راستی آنست که درین
وقت ملوک واکابر را هیچ سنتی بنان دادن رایج نیست وهرکس را که این سعادت میسر
شد واین توفیق رفیق گشت شکر آن بتقدیم رسانیدن از جمله واجبات زیرا که این
معنی جامع همه فضایل است وسر دفتر تمامت معالی وفهرست مکارم ونتیجه علو همت است
شعر هم درین باب گویند بیت فضیلت جوانمردی ونان دهیست مقالات بیهوده طبل تهیست
قال الله تعالی فی صفة اولیائه ویطعمون الطعام علی حبه وچون حق
عز وعلا بندگان مقرب خود را بدین فضیلت مدح گفته باشد هرچه دران باب گویند

۶۲ بجای خود باشد وودون مرتبه آن بادوسبان هر روز علی الدوام ششصد مرد را نان دادی
وهر روزی سه وقت خوان نهادی هر وقتی دویست مرد نان خوردندی بندگی بود از اکابر طبرستان
نامش عبدالله فضلویه از اعیان گریخته روی بدو نهاد بادوسبان بجهت او دویست هزار درم
اجرا بدید کرد وخانه وسرای بملکیت بدو داد وچون او فرمان یافت همچنان بفرزندان او مقرر
ومسلم داشت استندار شهریوش بن هزاسف ملکی قوی وبزرگ وعالی همت بود
وپیوسته ملجا اکابر زمان ومتقوی ملوک عصر بود واصفهبدان مازندران وملوک باوند بر و
ابدا استظهار جستندی وداماد شاه مازندران نصرة الدوله علی بن شهریار بن قارن بود گویند که
سبب خویشی او با شاه مازندران بود که علاء الدوله علی پسر خود تاج الملوک مرداویج را بمرو
فرستاد بخدمت سلطان سنجر واین تاج الملوک است که ممدوح انوری است در قصیده که مطلعش اینست
ای در بزرگی جیدر کرار روزگار تا آنجا که گوید که تاج الملوک صدر وصفدار روزگار سلطان
خواهر را بدو داد وهیچ بامداد از خانه بیرون نیاید تا اول نظر بر تاج الملوک نیفکند از برای فال را
چون فرمان حق در علاء الدوله رسید پسرش شاه غازی رستم ولی عهد پدرش وپادشاه ص
طبرستان گشت تاج الملوک از حضرت سلطان قشتم نام امیری را با سی هزار مرد برگرفت وباستخلاص
طبرستان بیامد وبیرون تمیشه نزول کرد ومنشور وفرمان سلطان بشاه غازی رستم
فرستاد که یک نیمه ملک ازان تو باشد ویک نیمه ازان تاج الملوک وایشان بصلح فرمود شاه
غازی جواب داد که برادر مرا ملک مازندران باید خدمت من باید کرد نه خدمت سلطان چون قشتم
ازش غازی نومید شد منشور فرستاد پیش اکابر وملوک طبرستان که پیش من آیند استندار
شهریوش ومنوچهر لارجان مرزبان با اکابر دیگر بتو پیوستند وبمازندران در آمدند
شاه غازی رستم پناه با دز دارا داد وتاج الملوک وترکان حصار قلعه میدادند حکیمی بود در قلعه
نامش نجیب الزمان احمد بن محمد الغفرانی دعوی کرد که درین نزدیک جنازه ازان صاحب قلعه
بیرون خواهند بردن ملک شاه غازی ازین حکایت بترسید وتوهم کرد امیر شهریار قلعه دار بود
در عهد او وعهد پدرش علاء الدوله ملک را دلخوشی داد که این قلعه بس مبارک است بنجت حکیم
التفات منمای وهمان روز امیر شهریار رنجور شد وبعد از ده روز جنازه او بیرون بردند
شاه ملک را محاصره دادند ولشکر خرابی طبرستان میکردند مردم ملوک شدند استندار شهریوش
ومنوچهر لارجان مرزبان پیش ملک شاه غازی فرستادند که اگر با ما خویشاوندی کنی

۶۳ ما از تاج الملوک برگردیم شاه غازی رستم بموجب با ایشان عهد کرد ایشان برد و لشکر خود برگرفته
از تمیشه روان شدند اهالی طبرستان بیکبار تمیشه و تاج الملوک برگردیدند تمیشه از آنجا کوچ کرد
چون از ترجی بگذشت شاه غازی رستم از قلعه بزیر آمد و استندار شهریوش و لارجان مرزبان
بدو پیوستند و بهمه ولایت قاصد فرستاد که گناه کاران را عفو کردم مردم همه ایمن شدند و بملک
شاه غازی پیوستند بعد از مدتی سلطان والی ری را که عباس نام بود با تمامت لشکری و خوار
و سمنان و دماوند و قصران و رویان و لارجان و کلار و جلاب بمازندران بسر ملک شاه غازی
فرستاد شاه غازی پیش استندار شهریوش فرستاد که همیشه عباس در مازندران نباشد
تدارک من بباید ساخت و بسخن او را نرم کرد تا استندار با ملک شاه غازی عهد کرد و لشکر خود را
باز خواند و با رویان رفت ملوک و امرا یک یک برفتند تا عباس تیز برسید و با ملک صلح کرد
و از مازندران بدر رفت شاه غازی رستم بعهد خود وفا کرد و خواهر خود را با استندار شهریوش
داشت و ولایت دشت رستاق تا حد سیاه رود بکاوین بداد و نواب و عمال شاه غازی درین املاک
متصرف شدند و قرار کردند که استندار با پسرش با چهار صد مرد ملازم شاه غازی باشند و
میان ایشان یگانگی تمام و اتحاد پدید آمد و طبرستان معمور گشت و سبب وفاق ایشان از سیاه
گیلان تا تیشه جهان مسخر شاه غازی گشت که مهره در دست مشعبد و خلق در امن و رفاهیت بودند
درین عصر مظفری شاعر گوید بیت جنت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان

استندار کیکاوس بن هزاراسب برادر شهریوش بود مردی بود مردانه و رفیع قدر
در میان این ملوک از و یگانه تر کسی نه و خواهرزاده کیا بزرگ دیلمان بود و در ایام حکومت شهریوش
کیکاوس پیش شاه غازی رستم ملازم بودی و شاه غازی را دایم با ملاحده غزا بودی تا حدی
که یک نوبت بر رودبار سلکوه سه هزار ملحد را گردن بزد و چند باره منار از سر ایشان بساخت
و سبب در آن آن بود که سلطان سنجر از وی پسری درخواست کرد که پیش او باشد شاه غازی از آن
سبب که برادرش تاج الملوک آنجا در غربی بود چاره ندید مگر آنکه پسر خود گرد بازو را با هزار مرد
فرستاد و خورشید بن ابوالقاسم را با مطهر را با تابکی تعیین کرد و این گرد بازو جوانی بود که
در همه عالم پادشاهزاده بصورت او نبود تمامت اهل خراسان نظاره حسن و ملاحت او می آمدند
و چند تن از زنان شیفته حسن او شده بودند روزی از گرمابه بیرون آمده در صلح نشسته
بود در سرخس و ملاحده فرصت یافته او را بکارد زده شهید کردند و او را بمشهد امام علی بن موسی

الرضا

۶۴ الرضا علیه الصلوة والسلام آوردند و دفن کرده و قبه ساخته چند پاره دیه وقف آن مقام کرده اند
از این جهت شاه غازی رستم یک لحظه از جهاد ملاحده نیاسودی و چند نوبت بالموت تاختن
زد و در ایام او هیچ ملحدی سر از الموت بدر نتوانستی کرد یک نوبت نامه نبشت بالموت پیش کیا محمد
نخوانیت زندگانی کافر بدگوهر ملعون اعور مخذول اکبر محمد نومید درزمین دراز مباد
و ایزد او را هلاک و قرین او دوزخ مالک پوشیده نیست که ایزد عز و علا کشتن کفار و ملاحده سبب
نجات مومنان و موحدان گردانید و بزرگتر نعمتی و عظیم تر منتی خدای تبارک و تعالی بر ما آنست
که بواسطه شمشیر ما دمار از دیار شما برآورد و شما چون مخنثان بدعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ
بچهار حد دیوار پای در کشیده نشسته اید و چون روباه سر در جو خار زده آخر این کار را شما چه کار
افتاده است من بی صاحب و پرده دار و بی نواب و پیشکار بهمه نشسته ام و در روی زمین شما را
از من دشمن تر کسی نیست بیایید و مردی خود بنمایید جواب چنین نبشتند که نامه تا خواندیم
سرش دشنام بود و دشنام اهل دشنام و جهد آلا لعنة الله علی الظالمین فی الجمله ملک شاه غازی
کیا بزرگ امید را که ملک دیلمان بود رودبت با قطاع بداد و در روی ملاحده بداشت و مال و معاملات
دیلمان بدو مسلم داشت استندار کیکاوس ملازم شاه غازی بود کیا بزرگ در مدت اندک وفات
یافت شاه غازی استندار کیکاوس را بمقام او فرستاد و سی هزار دینار سرخ خراج دیلمان که با
خزانه او آمدی بوجه اخراجات با استندار کیکاوس مسلم داشت کیکاوس در دیلمان حاکم شد و همه روز
با ملاحده غزا میکرد و چندین قلعها که ایشان داشتند همه مستخلص گردانید و بزخم شمشیر کیکاوس تمامت
مازندران و رویان از تعرض ملاحده ایمن شد و ملاحده را قدرت نبود که از دست او یک من تخم در
ولایت بکارند و در هیچ مقامی ده خانه آبادان نگردند که کیکاوس آنجا نفر بود سوختن و از و در واقعه
ملکی و اسفاهی تا حاکمی در رویان نبود خاصه که بچون شاه غازی رستم استظهاری داشت بمدت
شصت سال کیکاوس پادشاه همه دیلمان بود تا استندار درگذشت مردم رویان بر امیر ناما رجوع
کردند و دعوی کردی که من از قبیله استندارم لیکن ایشان او را بخویش و بدی قبول نکردندی و خبان
انی المحل بود که نیمه دیه تاتنگاه با قطاع میخورد غرض آنکه مردم رویان امیر ناما را بر رویان
بپادشاهی بنشاندند کیکاوس را معلوم شد از دیلمان تاختن آورده ناگاه بچور درآمد امیر ناما را در
گرفته بند بر نهاد و با قلعه نور فرستاد بعد از آن او را کسی ندید نه مرده و نه زنده و او در رویان
بنشست و نایبی کافی در دیلمان بنشاند و املاک مهری را از نالیش رود تا سیاه رود بمبلغ بیست و چهار هزار

٦٥ ونیا رازشاه غازی رستم بغضان بستاند و هر هفته روز یکشنبه نقط با آمل ادا میکرد و مدتی در رویان
با تمکین تمام نشسته بود و با شاه غازی رستم هیچ مخالفت نکرد عاقبت آن موافقت بمخالفت انجامید
و دران میانه وقایع بسیار حادث شد که بعضی گفته شود انشاء الله سبب مخالفت کیکاوس با شاه غازی رستم
دران عهد غزان لشکر کشیده بر سلطان سنجر درآمدند و میان ایشان جنگها بسیار واقع شد عاقبت سنجر را
دستگیر کرده در حبس میداشتند برادرزادهٔ سنجر سلیمان شاه گریخته رجوع با شاه غازی کرد و شاه غازی
او را با همدان برد و بر تخت نشاند سلیمانشاه اعمال ری را تا مشکو بشاه غازی مسلم داشت و خواجه نجم الدین
حسن عمیدی یکسال و هشت ماه به نیابت ملک در ری بود و مال با دیوان او می آمد و تمامت معارف ری
و قضاة سادات و اکابر بسیاری خدمت میکردند و در ری در محلهٔ [illegible] مهران صد و بیست هزار دینار
خرج کرده برای ملک مدرسه عمارت کردند و هفت پاره دیه از [illegible] ری بزر حلال خریده بر آنجا وقف
فرمود و سدید الدین محمود حمصی که متکلم امامیه است در آنجا بدرسی معین شد و علی بن منتهی متولی بود
غرض آنکه درین وقت کار دولت شاه غازی بنظام رسیده بود خوارزمشاه اتسز قاصد فرستاده ازو
مدد درخواست کرد تا با غزان مصاف کند و امراء غز طوطی بکر و قوتغر و سنجر پیش شاه غازی رستم فرستادند
که سنجر دشمن تو بود ما او را گرفته ایم با ما اتفاق کن تا خراسان دو دانگ بتو دهیم و بعراق رویم و هر ملکی که
مستخلص کنیم چهار دانگ ازان تو باشد شاه غازی رستم بسخن غزان التفات نکرد و سی هزار سوار و پیاده
جمع کرد از گیل و دیلم و رویان و لارجان و دماوند و قصران و کبودجامه و استراباد و روی بدهستان
نهاد غزان پیش او فرستادند که سلطان اتسز در مقام هزارسف بی فرسنگی خوارزم بگذشت تو زحمت
مکش تا حدود نیشابور بتو مسلم میداریم زحمت ممده و بسلامت بازگرد اصفهبد شاه غازی بسخن ایشان
التفات نکرد و گفت من به نیت غزا آمده ام باز میگردم برفت تا که مصاف پیوست اسفهسالار کیکاوس
و لارجان مرزبان آن روز با تمامت حشم رویان و قصران و دماوند بر میسرهٔ لشکر بودند بعاقبت
غزان غالب شدند و هزیمت بر اهل طبرستان افتاد و هزار مرد ازیشان بیرون آمد باقی همه تلف شدند
بزرگان هر یکی بطرفی بیرون رفتند دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده هزار مرد جمع گشته
روی بخراسان نهادند در راه خبر رسید که مؤید ای‌ابه سلطان سنجر را از میان لشکر بدزدید و بجیحون
نشاندند و غزان با ماوراء النهر شدند ملک شاه غازی با اهل طبرستان بپایان قلعهٔ مهرین و منصوره کوه
رفت و هشت ماه محاصره میداد تا مستخلص گردانید و تمامت ولایت بسطام و دامغان با تصرف
دیوان خود گرفت در وقت محاصرهٔ قلعه اینجا جماعت در زحمت بودند فخر الدوله گرشاسف کبودجامه

بنا

٦٦ بنابر آنکه زن پسر تاج الملوک بود پیوسته با شاه غازی رستم کدورت در دل داشت و او را با اسفهسالار
کیکاوس اتحاد بود روزی دران محاصره آمد و گفت ملک شاه غازی طمع در ملک خراسان کرد
تو حاکم رویان زمینی و من صاحب کشواره ام همه روز زحمت ما میدهد ما از دست بیکار او بستوه
آمدیم و طاقت ما برسید یک روز از عیش پادشاهی خود ما را تمتعی نیست عاقبت یا در لشکرکشیها کشته شویم
یا بدست ترکان گرفتار آییم اگر کار او برادات ملک ما زیادت نمیشود و اگر او را خللی میرسد خرابی ما است
چه لازم است که در چنین سر وقتی ما شیم و پادشاهی خود رها کنیم و در دنبال او افتاده بشورهٔ دهستان
شمشیر زنیم او را این همه لشکرکشی بواسطهٔ ما دو کس میسر است اگر من با او آن طرف کشواره مخالفت کنم و
تو این طرف رویان دست برو دراز کنی و او هرگز از کوهستان بیرون شواند آمدن و بضرورت
او را با ساری و آن نواحی باید ساخت و آنچه امکان داشت درین باب تحریض کرد اسفهسالار پرسید که
صلاح چیست فخر الدوله گفت صلاح در آنست که تو آمل و آن نواحی بدست فرو گیری و من استراباد با
تصرف خود گیرم و از هر دو طرف او را زحمت دهیم و خود را از زحمت او خلاص دهیم اسفهسالار کیکاوس با
قاضی سروم که قاضی رویان بود درین باب مشاورت کرد و این سروم آنست که بدو مثل زنند
که خرومی داوری قاضی او را رخصت داد و درین باب او را تحریض کرد فخر الدوله گرشاسف و
اسفهسالار کیکاوس با همدیگر درین باب عهد کردند چون مراجعت کردند فخر الدوله گرشاسف استراباد را
غارت کرد و با کلبایکان شد و اسفهسالار کیکاوس با آمل درآمد و بقریه الکلاته کوشک ملک شاه غازی
بسوزانید حشم آمل با او جنگ پیوستند و مصاف کردند تا منهزم گشتند و با رویان رفت ملک شاه
غازی بیرون تمیشه حشم فرستاد و کلبایکان را بسوخت و چند کس را از معروفان آنجا گردن فرمود
زدند و زن و فرزند و قبایل فخر الدوله گرشاسف را بغارت زده بساری آوردند و فخر الدوله
گرشاسف بگریخت و با قلعهٔ جهینه شد ملک شاه غازی پسر خود علاء الدین حسن را با مازندران
و لشکری بسیار برویان فرستاد و فرمود تا اسفهسالار را بدست آرد و بدید علاء الدوله
لشکر کشید و برویان آمد اسفهسالار کیکاوس با لشکر آراسته پیش آمد و بر داوی [illegible] ساختند
و از پیش و بسیار بر لشکر مازندران زدند علاء الدوله حسن را با تمامت لشکر بشکستند و مبارز الدین
ارجاسف را بشمشیر زدند چنانکه چشم و روی بتراشید و تا آخر عمر همچنان اشتر مانده بود و اصفهبد
خورشید ممطر را بدست گرفتند و گویند که خورشید با اسفهسالار یکی بود و برای او جاسوسی
میکرد سبب آنکه ملک شاه غازی رستم سپهسالاری از ساری تا آمل ازو بازگرفته بود و بآب از آتش

فارن تا بر ویان داده از آنجهت که او اتابک کرده بازو بود که در سر حض ملاحده کشته بود دران
قضیه از وکس بخیه بود او نیز با ملک غدر کرد و پشت بداد تا که دستگیر شد هیچکس باز نکردید مگر
کیلی کیلانشاه نام که هر سال هفتصد دینار سرخ جا مکی ملک شاه غازی رستم میخورد بازگشت و در
پیش علاء الدوله حسن عصاف باستاد تا که او را پاره پاره کردند کیلی دیگر بود او راد ارکیل می گفتند
علاء الدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع باز کردید و جنگ میکرد تا که بدریا کنار بدر افتاد
و با اندک مردم او را در کشتی نشاندند و بگیلان بردند بخانه رسلطانشاه کیل فرود آورده و این لشکر
بدین معتبری چنان متفرق شدند که بروزگاری بهم رسیدند و کیکاوس بنوعی این مردم را
بشکست که با شاه غازی رستم هیچکس از پادشاهان مثل این حرکت نکرده بود بعد از چند روز
علاء الدوله حسن با امیر علی سابق الدوله و سید مظفر الدین علوی و اصفهبد مجد الدین دارا
و حسام الدین با هاشم علوی از گیلان مراجعت کردند خواستند که بخدمت ملک شاه غازی رسند
ملک شاه غازی حکم کرد که علاء الدوله با کرم شود و بر اسب تشیند و تمامت املاک و اقطاع از او
بازگرفت و مجد الدین دارا را با جهود دیه فرستاد به پنجاه هزار و حسام علوی را با واکتان بدابو
و مظفر الدین را با جیکا بلی برستاق از ران و گفت اگر بدانم که یکسال پای در رکاب کرده اند
یا سلاح در دست گرفته اند یا ازین مواضع بیرون آمده اند همه را بیاویزم آویخت امیر علی
سابق الدوله بتوسط اکابر ولایت بیابان شلیت هزار سر گوسفند تسلیم کرد بخدمتی برای
مطبخ ملک تا هر روز یکبار بی سلاح بیارگاه آید و سلام کند و اصفهبد اصفهبدان مراخ لقب
نهاده است لابد از خر خری بیاید **حکایت** ملک شاه غازی را عادت بود که چون از
مجلس لهو برخاستی خزانه بتاراج بحریفان مجلس دادی شبی بعادت خویش همچنین کرد حریفان
هر چه یافتند بردند امیر علی سابق الدوله و علی ضیا دیرتر آمدند چون رسیدند جز رزمه
ابریشم نیافتند هر کسی پشتواره برگرفتند و بدر رفتند ملک ایشان را خر لقب کرد شاعر گفت
ای دو خر که دارند شاه ایرول اکی خربرین نیکه اکی بیالون ملک شاه غازی را نقرس پدید آمده
بود در محفه نهاده بدوش می بردند یکنوبت بخش بیسطام رفت و قلعه بریش بگشود و بمجانان
روی بکوهستان نهاده و بگیور در آمد استندار جز داشتن را در سرای و خانه فرو گرفته بود
او تهی پای بدرجست و براه بی راه بکوه بست گیور را غارت کرده بازگشتند دران حال منوچهر
لارجان مرزبان سر او با خوب گشته بود با پسران دیگر **ذکر قتل منوچهر** آورده اند که

منوچهر را چون بواسطه قرابت ملک شاه غازی کار بنظام رسید و مرتبه پیغزود او را
عده پسر بودند مهتر همه پسران با حرب بود و بس کافر و بد دین و متهتک و متهور و هجاجی بود پدر او را
از خود دور داشتی و پسری دیگر را ولی عهد خود ساخت یک نوبت از پدر بگریخت چون بنیند شبنوه
رسید کسان پدر راه گرفته بودند و آب هر نهر پر بود در فصل بهار اسب را در جوی انداخت کلان
او را مرده حساب کردند تا عاقبت زنده بیرون آمد بخدمت ملک پیوست و ملازمت میکرد و دران
وقت کهرود چنان معمور بود که از هند و روم و مصر و شام انواع تحفه آمده بودند و عمارتها عالی
کرده و چندانی نعمت و مال منوچهر را جمع شد که هیچ پادشاهی دران عهد نبود فی الجمله بزرگان ولایت
درمیان آمدند باحرب را با پیش پدر بردند پدر او را عفو فرمود شبی در ماه رمضان از پدر اجازت طلبید
که برادران را مهمانی کند و همه را بخانه خود برد و بعد از طعام که برادران با جامه خواب رفتند که بخسبند
نوکران برگرفت و با سلاح تمام بخانه درآمد و مجموع را در خوابگاه بکشت و هیچ آفریده را این حال معلوم نبود
بامداد پدر از گرمابه بدر آمده بود و در مسلخ نشسته و امیر سام ندیم و دابو پیش او نشسته بودند باحرب
درآمد و سلام گفت و گرزی در آستین داشت بر سر پدر زد و بکشت و مجموع سرها را در میدان انداخت
و آواز داد که من این کار باجازت شاه مازندران کردم و قاصدی پیش ملک شاه غازی فرستاد که
من از جمله بندگان توام چون قاصد برسید ملک گفت که بر طاعت ثابت باشد گفت آری گفت اگر
راست میگوید دختر درین دو سه روز با ما پیوندد که ما را کاری هست و عهدنامه نبشته با مادر فرستاد چون قاصد
بمنوچهر رسید ترتیب لشکر راست کرد و با سپید سوار و سلاح و آلاتی بی نظیر پیش شاه غازی آمد ملک
هم در روز لشکر برنشاندند و با حرب را در پیش داشت و اول بدیلمان شد و بعد از چند روز بکلار آمد و از آنجا
بکوره شیرد در آمد و از کوره شیرد بگیور بیوست و آتش در ولایت نهاد چنانکه خشک و تر نگذاشت که
نسوخت و از آنجا بر وادی رجه آمد استندار کیکاوس بر همان طریق که با علاء الدوله حسن کرده بود
با جمله سوار و پیاده براه آمد و کمینها ساخت و مصاف پیوست تا کار سخت شد لشکر روی بهزیمت نهادند
اصفهبد پرسید که اینجا چه افتاده است گفتند لشکر شکسته شد گفت تخت را بر زمین نهید تخت بنهادند و برفتند
و بنهادند بنشست و گفت موزه از پای من بکشید مردم گفتند که چه خواهی کردن گفت ای فلانان
شما همه بهزیمت بروید که من اینجا نشسته ام تا کیکاوس بیاید و مرا بگیرد و اسفاهی بوده از ان او مردی
بزرگ و خدمتکار قدیم بنزدیک اهل نشستی کیا نامور نوکلاته نام داشت پیش آمد و گفت چون خواهی
نشستن بغزهای تا تخت ترا اینجا بردند که هر دو لشکر تا بیننده بغز موده تا جان کردند و بند قبا بکش با حرب

۶۹ لارجان و امرا دیگر چون او را دیدند باز گشتند و بسیاری مردم را بشمشیر زدند و بسیار مردم از اصفهبدان
کلار و مابنه و شره و بلونه و حره و خورداوند وکیل و دیلم و گرجی اسیر گشتند شاه غازی رستم کوچ
کرده برفت استندار بر سر پشته آمد و علویی را گفت که آن مرد را می‌بینی باید بنشان آن شاه غازی است
برای من نزد او رو و بگوی که کیکاوس میگوید که آمدی و هرچه دلت خواست کردی و خوشدل شدی اکنون
هیچ جای ملامت و چون این گفته باشی جواب بشنو و پیش من آی که بهین جا منتظر تو ایستاده‌ام علوی
بیامد و این پیغام بگزارد شاه غازی گفت که کیکاوس را بگوی که چون مکافات یافتی بعد ازین آن بتو [illegible]
و بآمل آمد و این در ماه رمضان بود تا اسیران در پایها قرار بشدند و بوریا در پیچیدند و بسوزانیدند
کس بود که ده هزار دینار میداد تا این عتاب نکنند قبول نکرد و گفت این برای آن میکنم تا دانند که مثل
من مردی زنده خانه او نشاید سوزانید استندار ازین معنی ناخوشدل شد و ارباب و اهالی ولایت
زبان ملامت برو دراز کردند که این چه کار بود که تو کردی دوستی مثل اصفهبد شاه غازی را دشمن کردی
و ولایت خراب شد و مردم تلف گشتند و چندین عده و آلات حرب تاراج شد ترا چه چیز برین داشت
استندار گفت که راست میگوید من این کار بمشورت و رخصت قاضی سدوم کردم و او مرا برین داشت
مردم رویان تمامت از قاضی آزرده بودند بیکبار رنجش او پیدا شد و شکایت و سعایت میکردند
استندار بفرمود تا قاضی را باز داشتند و چند چیز دیگر برو درست کردند تا روزی او را طلب داشت و گفت
میدانی که تو مرا چه فرمودی اصفهبد مازندران خویش منت من از بار درگرفته پیاده پناه باو دادم
و او را مدد و لشکر حاکم دیلمان گردانید و پادشاهی گیا بزرگ بمن داد و سی هزار دینار قادری مال دیلمان
بمن بخشید و بعد از برادر که مردم برنا ما و رک اتفاق کردند مرا مدد کرد و ملک برای من بستاند اکنون
بتدبیر تو این همه فتنها تولد کرد و اعیان و اکابر درین باب سعی میکردند که اگر او زنده باشد مثل این
فتنه صد هزار با دید کند تا عاقبت بفرمود تا قاضی را بر آویختند عبرت عالمیان گردانیدند درباب او گفته اند
تدبیر کرده کادیک که گوشک بوجن ؛ اونی که صی کوشک پرندها دابلوجن ؛ تا که اکابر طبرستان درمیان
آمده بنیاد صلح نهادند اصفهبد گفت که کیکاوس فرزند منست مردم او را برین داشتند میان ما
صلح است بشرط آنکه بگوید که با او درین سخن که بود کیکاوس حکایت فخرالدوله گرشاسف و بنیاد
مخالفت بشرح اعلام کرد اصفهبد فرستاد که از سر کدورت برخاستم و تجدید عهد کرد و حشم جمع
کرده متوجه دیلمان شد بساحل دریا بنشسته کون ایشان را با همدیگر ملاقات افتاد و کدورت
و کدورت بصفا مبدل شد و استندار قبول کرد که فخرالدوله گرشاسف بعهده منست من او را

ازقلعه

ازقلعه جهینه بزیر آرم اصفهبد او را بلشکر و آلات و استعداد حرب مدد کرد و باتفاق روی ۷۰
بقلعه جهینه آوردند بپای قلعه شدند استندار او را آواز داد که ای گرشاسف یقین بدانکه
من بچند مرتبه از تو بیشترم و بیشتر من بدبختی با اصفهبد ببر بردم تو نیز هم بزی بجرت بیرون
آی تا ترا عفو کنم و امان دهم و اگر نه این کوه با دریا زایم برد و بجلبایکان آتش درزنم و تهدید
و وعید فخرالدوله گرشاسف را از قلعه بزیر آورد بعد از آن میان استندار و اتفاقی هرچه تمامتر بود
تا اصفهبد شاه غازی رستم در سنه ثمان وخمسین وخمسمایه بقلعه کورس وفات یافت و مردم طبرستان
بر پسرش علاءالدوله حسن بیعت کردند و بوقت آنکه شاه غازی رستم از علاءالدوله حسن رنجیده
بود و او را از املاک محروم داشته سبب هزیمت از رویان در آن یکسال استندار کیکاوس با او دوستی
پیوسته بود و قاصد میفرستاد و میان ایشان عهد و میثاق بود چون علاءالدوله بعد از پدر حاکم شد
آن صداقت و اخلاص با استندار زیاده گردانید و از الیشه رود تا بکجش املاک مهری را که استندار
برپت و چهار هزار دینار بفنان داشت جمله را بدو بخشید و رود بت را بدو مسلم داشت و در عهد او
ایشان را جز موافقت و اتحاد نبودی چون علاءالدوله درگذشت [illegible] قایم مقام و حاکم طبرستان بود
استندار کیکاوس را پدر خواندی و بی رای و مشورت وی زمان او کاری نکردی تا آورده اند که مؤید آی‌ابه که
امیر خراسان بود و در عهد اصفهبد رستم و اصفهبد حسن تعرض طبرستان میکرد چون وفات علاءالدوله
معلوم کرد با لشکر خراسان آهنگ مازندران کرد و سلطانشاه را با امرا و حشم خوارزم بیاورد
و بساری رسید ملک اردشیر از آرم بآمل شد سلطانشاه و مؤید رسول فرستادند پیش اردشیر که اگر
پدرت مرده است من دختری بتو میدهم و برای تو شمشیر زنم الا بیرون میشه زمین میباید دادن
ملک اردشیر گفت که جواب این سخن استندار کیکاوس را میباید گفت استندار حاضر شد و قاصد را گفت که
سخن ادا کن چون قاصد سخن ادا کرد کیکاوس گفت که مؤید را بگوی که تو می پنداری که ما ترک ندیده‌ایم
یا این مردم همانند که تو تبیشه با ایشان در عهد علاءالدوله حسن مصاف کردی آن مردی صاحب تهور
بود مردم از هیبت او نفور بودند امروز این مرد نوجوانست و بعطا و مکارم اخلاق دلهای طبرستان همه
صید کرده است هیچ آزیده بجان با او مضایقه نمی‌کنند بحرمت بازگرد و با خراسان رو و اگر نه مرا
کیکاوس استندار گویند بخدای خدا که با پنجاه هزار مرد گیل و دیلم بتبیشه آییم و ترا با تو باز نمایم این
مردم آن وقت دیگر بودند و امروز دیگرند هیچ پادشاهی بعنف با ما بر نیاید امروز از سپاه گیلان
تا دهستان تمامت ملوک و امرا و اصفهبدان یکدل شده اند و دل و جان بر متابعت ولا و مطاوعت

٧١ هوا. این مرد نهاده سخن من بشنو و بعزت باز کرد والا من پاپی با سواران گیل و دیلم بتو برسم
اکنون مردانه باش قاصد باز گشت و پیغام استندار بگفت موید با فرداکوچ کرد و تا از پیش
بدر نرفت فرو ننشست فی الجمله مدتی میان ایشان بر همین منوال یکایکی بود ملک اردشیر
با سلطان سعید تکش بن ایل ارسلان خویشی کرد و دخترش را با مادر از خوارزم بساری آورد
برونقی که تا دنیا بود مثل آن سعد کسی نشان نداد و ملک اردشیر را قوت و حشمت بیفزود و بهاء الدین
ارجاسف را که پسر فخر الدوله گرشاسف بود با اسپهسالاری آمل باز گشت و او را با استندار کدورت
بود بسبب قضیهٔ قلعهٔ جهنیه که شرح داده شد و در عمر ایکی استندار بنشست و هر روز مجادله
و مکاوحه میکردند و استندار شکایت پیش اردشیر میفرستاد و اردشیر بجواب شافی مهالات میکرد
تا میان ایشان وحشت با دید آمد تا روزی استندار کیکاوس در بارگاه بنشست و بزرگان
رویان و دیلمان و گیلان را بخواند مثل شروانشاه خورداد و ورزمیو زمانیوند و لطف زان
بنیجان و صعلوک گیلانی و با ایشان مشورت کرد که ملک مازندران مردی جوانست و سلطان
متصل ارجاسف را که سپهسالار اوست چون از آن سرحد فراغت یافت برحد ما فرستاد تا طمع در
خانهٔ ما کند و شکایت او میفرستیم التفات نمیکند و جوابی شایسته نمیفرستد رای شما درین باب
چیست و درین حال او را پسری بود جستان نام که در استنداران مثل او مردی بسواری و تیغ
زنی و پاکی اعتقادی کسی دیگر نبود پیش پدر بپای ایستاده بود و این سخن میشنید بزرگان چون
این سخن بشنیدند گفتند که ما همه بندگان توییم و امروز چند سالست که تو ما را ولی نعمتی
و ما و پدران ما از تو جاه و مرتبه یافتیم ما با اصفهبد شاه غازی رستم که دیوان آتش فتنه او بیکبار بخت
و زخم شمشیر او را اثرها در عراق و خراسان تا صد سال دیگر باقی خواهد ماند بزمان تو آن کردیم که
دیدی امروز بحمد الله حشم و حشمت و رای و رویت و سن و سال و همت و نعمت تو بیشتر است
بهر چه روی نهی یا رای بران مصروف گردانی ما جان و مال و خان و مان برای تو فدا کنیم و اشارت
و فرمان ترا مطیع و منقاد باشیم استندار بدیشان ثنا گفت و همه را باز گردانید چون خلوت
شد پسر خود جستان را بخواند و گفت که سخن معارف و اکابر شنیدی گفت آری گفت دانم
که باد در بروت و غرور در دماغ گرفته باشی که ما را بندگان شایسته هستند ایشان را من از تو بهتر
شناسم آنچه ایشان گفتند از برای مصلحت و بازار خویش گفتند تا مرا با ملک مازندران
خلاف با دید آید و ایشان از کردن من مرکبی خویش رفتار سازند و تحکمهای بی وجه و نازهای

بی اندازه

٧٢ بی اندازه با بیان آورند پس گفت پس صلاح چیست گفت اگر من ملک اردشیر را بر دوش خود
گیرم و این ریش دراز خود را گره زده بدست او دهم اولیتر میدانم از آنکه تحکم و تسلط اتباع خود
بینم که این جماعت اند همیشه عاقلان نظر بر عواقب امور باشد و در هیچ مهمی مردد انا بجده
و گرمی نباید کرد استندار مردی پیر و روزگار یافته بود دانست که سخن امرا و اکابر را غرضی در
پیش است که آن خلاف مصلحت اوست بسخن احاد با پادشاهی که بچند پدر خویش و همسایه و دوست
بوده باشد بنیان آوردن روا نباشد کارها جوانان از سر رویت و فکرت نبود الا پیر چون
تجارب امور کرده باشد تا در تامل و تجربت جهت نماید آن کار را اختیار نکند اگر او نیز بهمان
نوع گرمی قیام کردی از آنجا فتنها تولد کردی و آتش آن فتنه با عقاب او برسیدی تا چند انکه ملک
اردشیر از سر غرور جوانی و اعجاب سلطنت درشتی میکرد استندار از سر کفایت پیری و درایت تجارب
رفق و مدارا مینمود تا بعد از شش ماه جستان بسرای آخرت نقل کرد و از و پسری یکساله کتاب الملوک نام
باز ماند کیکاوس را جهان روشن تاریک شد و در مصیبت پسر جزعها نمود و عنان صبر از دست بداد
ملک اردشیر بخط خود تعزیت نامه بنوشت و عز الدین گرشاسف را که از اعظم معارف طبرستان بود
با تمامت اصفهبدان برویان فرستاد و با آن عزا موافقت کرد و در آن باب بسی مروت بجای
آورد و استندار را بصداقت و موافقت و استمالت و دلگرمی مستظهر گردانید استندار را هم
از آن معنی تسلی خاطر با دید آمد بوقت مراجعت این بزرگان عز الدین گرشاسف را گفت که
خداوند ملک الملوک را بگوی که من و پدران من این خانه را به پشتی و استظهار شما داشتیم اکنون
مرا فرزندی نماند جز این طفل و او را بتو سپردم اگر بماند چنانکه خداوندان کنند و چندان تو گردند
دختری را بنام این فرزند باز کن تا روان من از تو خشنود باشد این سخن را بر ملک اردشیر
عرضه کردند قبول کرد که بوقت و مدت این تمنا را وفا کند و فرزندی را نامزد او کرد استندار
خرم دل و خشنود گشت اما در مصیبت پسر رنجور شد و ضعف بر ضعف بیفزود تا در رستین و خمار
تکاه [illegible] فنا پیوست والله اعلم بالصواب **استندار هزاراسب** بن شهریوش
برادرزادهٔ کیکاوس بود مردی اسپاهی و مردانه بود و در عهد او در خراسان و عراق مثل او
بسواری و کمانداری کسی نبود بعد از کیکاوس مردم بر وی بیعت کردند و او را پادشاه گردانیدند برادری
داشت [illegible] جلیل نام او را با پیش ملک اردشیر فرستاد و اردشیر تمامت املاک که در طرف [illegible] داشت
او بود مسلم داشت هزاراسب حاکم رویان گشت و از جوانب خاص و عام مطیع گشتند و پیش او [illegible]

٧٣ استندار کیکاوس همه روز با ملاحده خصومت بودی و یک روز از اسب بزیر نیامدی و در طرف
که بدو منسوب بود زهرهٔ هیچ ملحد نبود که بنشیند هزاراسب آن سنت را اهمال نمود و باندک زمان
پیش رئیس ملاحده فرستاد و با او صلح کرد و ملحدان استظهار طلبید و بیشتر قلاع بالقرفات داد ن
و با خویشتن صورت بست که از جواب فارغ شوم و وقت خود را بعیش بر برم و بیشتر اوقات
بشرب و ملاهی و تهتک مشغول میبود و زمیبور ماینی ندرا پری بود آنرا بگرفت و بکشت
شروان خورد او بذرا برادری بود آشنا نیز هم بقتل آورد این دو بزرگ از و برگردیدند و پیش
ملک اردشیر آمدند و تقریر کردند که هزاراسب با ملاحده درساخت و قصد ما کرد اگر ملک بمعنی
رضا دهد ملحدان بوسیلهٔ او در مازندران راه یابند و خلل آن با خاص و عام عاید گردد ملک اردشیر را
این سخن متعقل افتاد این بزرگان را استمالت داده پیش خود بداشت و شخصی را از اکابر پیش
هزاراسب فرستاد بنصیحت و گفت هزاراسب را بگوی که کار ملاحده نه بر وفق مصلحت است دست از تهور
و بی خویشتنی باز دار و کودکی مکن که بعاقبت جز ندامت حاصلی دیگر نداری، بیت
جوان سبک سر بود خویشکام، سبک سر سبکتر در افتد بدام، هزاراسب نصیحت قبول نکرد و بموضع
غرور و مقام خویشتن بینی بایستاد و کار بجایی رسانید که تمامت معارف و اعیان و امرا رویان
و دیلمان او را از وی گذاشته بملک اردشیر پیوستند مثل عین الدوله سیاه و امیر ارسلان و طارطوق
و سنجر و تمامت امرا ترک و تا ایک بیک روز به پیش شاه اردشیر آمدند و باشاه مبارز الدین
ارجاسف بقصد هزاراسب با این بزرگان بازگشت و از ملک اردشیر دستوری حاصل کرده تا حدود دیلمان
تاختن کردند و جمله رویان اسناهی را که از وآزرده بودند تمامت را بچاره ها نواحی آمل و بعضی را
باشهرآوردند و ولایت را خراب گردانیدند هزاراسب با تنی چند معدود دیگر کیلی بایستاد و در
نواحی آمل همه شب خرابی میکرد چنانکه مردم از دست او بستوه آمدند ملک اردشیر بمعاتبت حشم
جمع کرد و با چهارده هزار ترک و تاجیک و بابی روی برویان نهاد چون بناتل رسید خبر آوردند
استندار هزاراسب بجواجک لشکر آراسته ایستاده است ملک اردشیر روی بدو نهاد و پیشتر
نشان و علم خود بفرستاد مردم رویان از استندار هزاراسب آزرده بودند و با او یکدل نی
بی جنگ و مصاف روی بهزیمت نهادند و بسیار خلق کشته و اسیر شده اند هزاراسب با کجور رفت
و ملک اردشیر بیا و رود کند ارخیمه زد و دو روز آنجا مقام ساخت مردم رویان بیکبار پیش
او آمدند و اتفاق کرده با ملک بکجور رفتند و خرابی کردند ملک اردشیر از کجور بکوره شی در آمد

٧٤ و سه روز مقام کرد و از آنجا بکلار شد استندار هزاراسب تنها ماند چاره ندید جز آنکه بکلاره
شد و بملحد پناه جست و زمستان رسیده بود ملک بازگشت و با آمل آمد و سیدی بود که از گیلان
آمده بود حسیب و نسیب نامش الداعی الی الحق الرضا بن الهادی ملک او را اعزاز کرد و نقابت
و عمل داد و دیلمان که از آن کیا بزرگ بود بدو داد و او را بدان طرف فرستاد سید بس فاضل
و عالم و شجاع و متدین بود با مردم طریق عدل و انصاف پیش گرفت و اقامت دین و شریعت
بجای می آورد و احیاء ملت اسلام میفرمود مردم بیکبار هزاراسب را باز گذاشته بسید
می پیوستند عاقبت استندار هزاراسب تاختن بر سید آورد و سید غافل با تنی چند نشسته بود
بدست استندار گرفتار شد و در ساعت شهیدش گردانیدند ملک اردشیر از این حال تافته شد
و سوگند خورد که نیارامد تا بعوض سید هزاراسب را بکشد و از ساری با آمل آمد و پنجاه منجنیق راست
کرد و بدوش مردم آمد بکجور آورد استندار پناه با قلعهٔ ولج داد چه عیالات و در آنجا بودند و با ملاحده
درساخته بود و تمامت قلاع بدست ایشان داده ملک مازندران از آنجا بپایان قلعه نور شد
و کوتوال قلعه در آن وقت ابوالفارس کور بود چون چوبها منجنیق راست کردند ابوالفارس
پنداشت که پل میسازند تا بقلعه در آیند قاصدی پیش ملک فرستاد که اگر آنچه در پای قلعه است
بمن بخشی من قلعه باز سپارم ملک قبول کرد و عهد نبشته بفرستاد کوتوال قلعه بحرمت بازداد
ملک کوتوال خود در قلعه نشاند و از آنجا بپایان ناحور رفت و بعد از هشت روز آن قلعه بگشود
و از آنجا با ولج آمد و قلعه را حصار داد هم در روز سیصد مرد را از آن ملک استندار هزاراسب
و نوکران تبه بدند ملک اردشیر ولج را بگذاشت و با کلار رفت استندار هزاراسب از ولایت
و ملک نومید شد و او برادر بیرون آمده باری رفتند ملک اردشیر باز بلو و تکا رفت و
آن دو قلعه را مستخلص گردانید و مردم آن ولایت را مطیع کرد حاجی شاه حزو نام امیری را
از امرا ابناباد در آنجا بنیابت بادید آورد و بازگشت و در رویان نصیر الدین خورشید را
حاکم گردانید و با ساری رفت استندار هزاراسب و برادر بهمدان رفته بسلطان طغرل و
اتابک محمد پیوسته شد و تمنا کردند که ملک و خانهٔ او از ملک مازندران باز ستانند اتابک یکی را
از خواص خود عز الدین نام پیش ملک اردشیر فرستاد و بسبب مصلحت چه سلاطین را با اصفهبدان
مازندران خویشی بود و خواتین اصفهبدان بنات سلاطین بوده اند ملک اردشیر قاصد را
احترام کرد و خدمت نمود و جواب داد که استندار هزاراسب را اگر در طبرستان خانه داری باید او را

٧٥ بباید ساخت اگر اشارت سلطان باشد هر ناحیت که ازان بهتر باشد در مازندران من باستندار دهم
الا رویان بدو دادن صلاح نیست زیرا که ما را با ملاحده دشمنی قدیم است و او با ملاحده اتفاق
کرده است قاصد بازگشت و پیغام بحضرت سلطان باز نمود سلطان فرمود که راست میگوید
بی استصواب و رضاء ملک مازندران در طبرستان حکومت و خانه داری نشاید کردن استندار
هزاراسب از سلطان نومید گشت و بری آمد و والی ری از قبل سلطان امیر سراج الدین قایماز بود
استندار دختر سراج الدین را در نکاح آورد و ازو التماس مدد کرد قایماز امیری را نامش ابوبکر دراز
گوش نامزد کرد تا او را مدد کرده برویان برد ابوبکر لشکر کشیده برویان آمد ملک مازندران
بهای هزبر الدین خورشید لشکر فرستاد تا جنگ کردند و هزیمت بر درازگوش افتاد او را تا بحد ری
بدوانیدند و شعرا درین باب شعرها گفته اند در تهجین لشکر استندار هزاراسب و برادرزن تی ری
بماندند و باز پنهان بکجور آمدند خواست که با مردم آن ولایت در سازند ممکن نبود چه مردم از بیدادی
او مستغرق شده بودند هزاراسب گفت که من این زحمت تا چند کشم و تحکم اهل رویان تا کی کشم ملک
مازندران خویش و مخدوم منست اگر بر من جور کند به باشد که من غصه رعایا خود خورم روزی ملک اردشیر
بمقام تمیشه حاضر بود منهی درآمد که استندار بر در حاضر شد ملک را خوش آمد و ترحیب تمام واجب شمرد
بعد از سه روز قاصد رسید که امیر جلیل برادر استندار در رجوع بعلت خناق فرمان یافت هزاراسب
خلاف عادت ملوک بی خویشتنی کرد و کلاه از سر بینداخت و در خاک نشست و رسم عزا در پیش گرفت
ملک اردشیر تمامت معارف و اکابر را بعزا پیش او فرستاد و بعد از سه روز بخود بر در سرای هزاراسب
حاضر شد اما از اسب بزیر نیامد هزاراسب ازین حکایت در حجاب شد اندیشه کرد که غیبت کند و صورت
این حال در حرکات و سکنات او با دید آمد معارف طبرستان پیش ملک اردشیر آمده اتفاق کردند که صلاح
دران جمله است که هزاراسب را باز دارند تا قلاع کوهستان بما سپارد ملک اردشیر گفت که بی امانتی
کردن مبارک نباشد هزبر الدین خورشید همه اکابر را با خود یار کرد و باتفاق سعایت کرده هزاراسب را
بگرفتند و بپای قلعه ویلج آوردند و کوتوال را آواز دادند که قلعه باز ده اگر نه هزاراسب را هلاک
کنیم کوتوال جواب داد که پادشاه من وقتی بود که در دست شما گرفتار نبود اکنون که بدین حال
رسیده هر چه خواهید با او کنید و جنگ پیوست درین میانه عم پسری را ازان هزبر الدین خورشید
تیری بر سینه آمد و هلاک شد هزبر الدین بی استصواب ملک بعوض خون پسر عم خود بفرمود تا
بر غور هزاراسب را هلاک کردند و این در سنه ست و ثمانین و خمسمایه بود ملک اردشیر ازین سبب

هزبر

٧٦ هزبر الدین متغیر شد معارف و اعیان تقریر کردند که ملک سوگند خورده بود که بعوض سید رضا
بن هادی او را بکشد این را بعوض خون علوی بباید گرفت و درین وقت پسر جستان در
ری بود ملک اردشیر بری فرستاده بهای او و معلمی نیک بادید کرد تا او را ادب و مکارم اخلاق آموزد
و بدانچه با کیکاوس قبول کرده بود وفا نمود و در تمامت رویان و دیلمان پاشا علی نامی را که برادر
زاده مبارز الدین ارجاسف بود والی گردانید چندانی که زرین کمر بن جستان بسن ترعرع شباب رسید
و مراهق شد بنور ستاد و او را با او پیش ناتل آوردند و حسن حاجی باج گیر را بعاملی آن طرف
معین کرد و خواست که زرین کمر را کدخدا سازد و ملک تسلیم او کند زرمیهر ما نیوند پنهان با جمله مردم رویان
بیعت کرد و گفت که این کودک با ملک اردشیر بیعت کند و باستظهار او قوی حال شود و با ایشان کند که
هزاراسب کرد و هزاراسب پدر او را کشته بود **فی الجمله** مردم رویان اتفاق کرده پستون نامی را
که پدر نا او در مجهول بود که ذکرش رفته و دعوی کردی که از قبیله استنداران است و ایشان او را
قبول نکردندی اختیار کردند و بر وی بیعت کرده بناتل آمدند و حسن حاجی باج گیر را بکشتند و لا ئیب
زرینکمر را در حال سر بریدند و پاشا علی را که والی رویان بود بزخم چوب زده هلاک کردند و باتفاق بکجور
رفته پستون را بپادشاهی بنشاندند این خبر بجلوس ملک اردشیر رسانیدند لشکر جمع کرده
برویان آمد و بسیاری را از مفضول بکشت زرمیهر با دو سه کس در بیشه گریخت لشکر در انجا رفتند
و زن و فرزند او بغارت آوردند او نیز بعد از چند روز بحسرت نادانی خود بمرد و پستون با ولایت
ملحد رفت بجز قان او را ملاحده با خود بگرفتند پیش ملک اردشیر فرستادند که هر جا که او را بازیابی
دار تا ملک پستون را گرفته با تو سپاریم ملک اردشیر گفت که او کیست در همه جهان که من از بهای خون
آن مجهول ناشناخته کلوخی بلحد دهم یا بیوده نابود او التفات نمایم استنداران که او بنده
ایشان است با آنک قرب هزار سال است که حاکم و خانه دار بوده اند بی رضا و صوابدید من
ملک نتوانستند خورد او را چه محل که زنده است یا مرده ملاحده چون جواب بشنیدند او را بپهانه
بکشتند و بعد از آن احوال معلوم نشد ملک اردشیر برادرزاده از آن خود که نام او زرینکمر بود
و دامادی او را مستظهر گردانیده ولایت بدو داد و ایالت آن طرف بدو مفوض گشت و ملک
موروث بدو مقرر گشت و بمرتبه آبا و اجداد خود برسید تا در سنه عشر و ستمایه فرمان یافت
استندار بیستون بن زرینکمر مردی مهیب و صاحب تمکین بود و در میان ملوک استنداران
هیچکس به نیک عهدی بر وی تقدم نداشت و نیک بود که در جولیت مثل او نبودند و یک روز از سلاح

۷۷ وبرگ واستعداد حرب خالی نبود ودر زمان او ملوک گیلان بنابر آنکه ملک اردشیر بن الحسن بجوار حق
پیوسته بود وضعفی در ملوک مازندران بادید آمده بود دست برآورده بودند وخواستند که
دیالم را بتصرف خود گیرند استندار بیستون بمقاومت برخاست وهمه روز بقتال وجدال مشغول
بود وچند نوبت لشکر گیلانرا هزیمت کرده تا سپاه گیلان در پی بدوانید وهیچ شب در شهرها
گیلان از ترس استندار این نتوانستند خفتن واگر در شب یا در روز آواز طبل برآمدی مردم
بترسیدندی وفریاد برآوردندی که اینک رستمداریان آمده اند تا بقهر وغلبه در گیلان رفت
ودر جبال مدتی قرار گرفت وهرچند در امکان گنجید با حکام آنطرف از قهر وغلبه واذلال ایشان
بجای آورد بعاقبت طوعاً او کرهاً بر آنچه رضاء او بود سازگاری نمودند تا برویان باز آمد وکله
استندار او را خوانند گویند سبب آنکه پیوسته خود از سر جدا نکردی موی سرش کم شده بود تا
شنیده اند که در بزم نیز که حاضر بود سلاح تمام بر خود کرده بود تاریخ وفات پدرش تاریخ جلوس اوست
در پادشاهی ودر سنه عشرین وستمایه فرمان حق در رسید مدت استیلایش ده سال بود والله اعلم

استندار فخر الدوله نماور بن بیستون چون قضاء حق در بیستون رسید نماور استندار گشت
ودر مقام پدر قرار گرفت حال آنکه استندار بیستون با مردم ولایت بقهر وغلبه زندگانی کرده بود وبا
هیچ آفریده طریقه مسامحه نمی ورزید وهمگنانرا با او کینه وعداوت در دل جای کرده بود ولی وجود
آنکه هیبت وصلابت بیستون در دلها خاص وعام اثر نموده بود در مدت حیوة او هیچ تدبیر ممکن
نبود که با او بکنند بعد از وفات او جرأة نموده بر تمرد وعصیان اقدام نمودند واز طرف ملاحده با
ایشان سخن در آمدند تا در رویان ملاحده را مجال بادید آمد ودرین وقت کسان سلاطین
در مازندران تمکین یافته ومتملک بودند سبب آنکه ابو رضا حسین بن محمد بن ابی رضا العلوی
المامطیری غدری بدان شنیعی روا داشته وکفران نعمت پشت بر حقوق ایادی منعم ومخدوم
خویش کرده وبا ملک معظم نصیر الدوله شمس الملوک شاه غازی رستم بن اردشیر بن الحسن ماجرا ازوی
کرده در چهارم شوال سنه ست وستمایه آن شاهزاده نوجوانرا بغدر شهید کرد از اینجا آن سبب آن
اقتدار وتمکین که آل باوند را بود کمتر شد وباستقلال حکم نتوانستند کردن بناچار با سلاطین
طریق مطاوعت سپرده از قبل حضرت سلطان در مازندران ایالت میکردند وکسان سلطان
همیشه در مازندران میبودند وهر سال بقدر مال ومعاملات ادا میکردند ❁ فی الجمله استندار
نماور از ولات ولایت واهالی او نومید گشته چاره ندید جز آنکه کارسازی واستعداد سفر کرد

وروی

۷۸ وروی بحضرت خوارزم نهاد ومدت یکسال ملازم درگاه خاصه سلطان جلال الدین محمد بود تا از آنجا
باحصول مقاصد بانواع سیورغامیشی وعاطفت مخصوص گشته مراجعت کرد واز لشکر خراسان
ده هزار مرد با چند تن از امرا از برای او نامزد کردند تا او را برستمدار ورویان آوردند ودر قطع و
استیصال طایفه که با او بر طریق عصیان رفتند هیچ دقیقه مهمل نگذاشت ومال معین کرده
سال بسال از حضرت نوکران می آمدند وموعود می ستاندند واستندار را تمکین تمام حاصل شد
وهم در عهد او اندک زمان بر نیامد که دولت سلاطین خوارزم بنهایت رسید وچنانکه عادت تصاریف
زمان وطبیعت دوران وملوان است خللی بروزگار آن دودمان راه یافت وآن همه تمکین وانبساط
وانقباض باندک زمان بباد انقطاع وانقراض برفت ودولت چنگیزخانی کار باغاق آسمان رسید
ودست تسلط خاندانهای قدیم را بقبضه مذلت فروبست واعلام پادشاهی ورایات شهریاری آل
چنگیزخان باطراف شرق خافقین مرتفع گشت واز بنی اعمام سلاطین عهد یکی از جمله معارف روی بهزیمت
باساحل نهاده بدین طرف افتاد تا ترتیبی که لایق پادشاهان باشد استندار نماور او را استقبال کرده
چند روز بشرایط خدمت قیام نمود وبعد از چند روز که بعیش مشغول بودند پادشاهزاده او را بانواع
مکرمت وامتعه گرانمایه واقمشه نفیس که آنرا در جهان نظیر نباشد مخصوص گردانید استندار بدان
قناعت نکرد وپیغام داد که یکی را از بنات بنکاح بدو دهد پادشاهزاده را با آن که بر طبیعت گران بود
چون باضطرار گرفتار شد خواهری را بنکاح بدو داد واو را از آن زن اسکندر نام پسری حاصل شد
واستندار نماور مدت بیست سال استیلا داشت بر رویان وتمامت دیالم تا حدود گیلان تا در سنه اربعین
وستمایه فرمان حق در رسید پسرش حسام الدوله اردشیر که فرزند مهین او بود قایم مقام او شد و
ولایت را مدتی چند چنان ضبط کرده اند که استندار اردشیر در حدود دیلمان حاکم بود وبرادرش اسکندر
از طرف ناتل وآن حوالی نشستی ومنبری که در جامع کدیر نهاده است نام اسکندر بن نماور بر آنجا
ثبت کرده اند تاریخش حدود وسالات این اسکندر است ودرین ایام احوال ملوک باوند در مازندران
نظام پذیرفت بعد از آنکه روزی چند اگرچه پادشاه بوده اند الا باستقلال نبودند بلکه باستظهار
سلاطین نشسته بودند خود عادت روزگار بر این موجب است که اصحاب ترفع از خطر انخفاض
ایمن نباشند چه انحطاط در پی ارتفاع وترح در عقب فرح بودن روزگار را قانونی معین است
قابوس بن وشمگیر را ابیاتی چند باشد درین باب در وقتی که در مملکت او وهنی بادید آمده بود
واو را بدان معنی تعییر میکردند وهی هذه ❁ قل للذی بصروف الدهر عیرنا هل عاند الدهر الا من له خطر

امانری البحر یعلو فوق جیف • ویستقر باعلی قعره الدرر • وفی السماء نجوم ما لها عدد • ولیس یکسف الا الشمس والقمر
وملک معظم حسام الدوله اردشیر کینخواز بن شهریار بن کینخواز بن رستم بن دارا بن شهریار که بهمن
بدرست از ان ملک اردشیر بن الحسن در مسند مملکت موروث باستقلال قرار گرفت و دار الملک
ملوک مازندران پیش ازین ساری بودی این اردشیر مقام و دار الملک در آمل ساخت و این خانه
که در قرآ الکلاة الی یومنا هذا مقر ملوک بود و ایوان و بارگاه بر لب جوی هرهز ساخته ملک اردشیر عمارت کرد
وقتی در آنجا تفرج میکردم در ان تصویر کنه ونقش دیوار بخط طومار قصیدهٔ مطول از گفته سراج الدین
قمری نبشته بود و مطلعش این بود • وصل العید الی معدم کسری الثانی • الملک العادل ذی العز ناصر الرها
باسط الجود علی الکاشح والخلان • صادق الوعد فلا یخلف کالجوان • اردشیر آن شه دل که بکوشش و جنگ
نگذارد اثر از هستی دریا و نهنگ • آنکه بهرام فلک روی سوی گور نهد • چون وی از کیش بر آرد به کف خدنگ
واین اصفهبد کینخواز و ملک اردشیر بن الحسن عم پسران یکدیگر بودند و پنجمین پدر ایشان حسام الدوله
شهریار است که او را ابو السلاطین خواندندی زیرا که سلطان السلاطین ملکش پیش او پدر بنشستی
رافعی شاعر گوید **بیت** هم ملک خوانده هم پدر سلطان عرش درجهان • گر نداری باور از من نامهٔ سلطان نگر
بر جهان و بر بزرگان جهان تا روز حشر • شهریار فارس خطاب از فرمان نگر • وجایی دیگر هم او گوید •
داند ملک از قدر ترا داور گیتی • خواند پدرانش فخر تراحسن وعالم • وچون شاه غازی رستم را بغدر هلاک
کردند خواهرش را با اصفهبد شهریار بن کینخواز تزویج کردند کینخواز در وجود آمد پس این کینخواز
که پدر اردشیر است دختر زادهٔ ملک اردشیر بن الحسن است و اردشیر بن کینخواز خواهرزادهٔ جلال الدین
علاء الدین محمد است فی الجمله استحکام عهد را با ملوک دیگر باره پیوند و وفاق اتفاق افتاد و امور ممالک از طرفین
با نظام بود والله اعلم **باب ششم در بیان مدت صد سال** احوال ایشان که پیش
بوده اند بعضی آن بر سبیل ایجاز و اجمال گفته **استندار شهراکیم بن ناماور** داود مردی بزرگ
وجلیل القدر بود و روزگار مملکت او موجب فراغ همگنان چون در سنه اربعین و ستمایه استندار اردشیر بن ناماور
فرمان یافت در همان تاریخ استندار شهراکیم به پادشاهی ملک موروث خود قرار گرفت و با مردم بسیرت
عدل و انصاف زندگانی میکرد و مدت سی و یک سال در ملک قرار داشت و بسی وقایع پس پشت انداخت
و او را با ملوک گیلان بواسطهٔ ملک نزاع بود و ملوک گیلان در پی آن بودند که دیلم را با آن نواحی از ذوب
او بدر برند و بر ساحل دریا از حد گیلان محاربت میکردند و استندار شهراکیم را طاقت مقاومت نبود
معسکر را باز میگذاشت و می آمد و لشکر گیلان در عقب می آمدند و جنگ میکردند تا چون بکنار نمک

آب رود

آب رود رسید ثبات نمود اهل گیلان چند روز حرب کردند و استندار شهراکیم را از آنجا زایل نتوانستند
کردن تا عاقبت از آنجا حد ملک او نهاده باز گشتند و در ایام ملک او بعد از آنکه پانزده سال متمکن بود
پادشاهی آل چنگیز خان بر منکو قاآن قرار گرفته بود سلاطین شرف منشور حکم و منقاد امر او گشته
کیتبوقا نوین را بخراسان فرستادند بجهت استخلاص قلاع ملاحده کیتبوقا امیری صاحب رای بود
هر جا که قلعه و حصاری بود بفرمود تا گرد بگرد آن دیوار و خندق ساختند و لشکران در آنجا بنشاندند
این جماعت در امن نشسته بودند و ما یحتاج ایشان از اطراف بدیشان می پیوست و اصحاب قلاع در قلعه
به تنگ آمدند و بیرون شوانشد آمدن تا بدین تدبیر باندک زمان تمامت قلعها را بگشود و مستخلص
گردانید مگر قلعهٔ گردکوه و تون و قاین والموت که ماندند و آن لشکر و حصار میدادند که در عقب هلاکو
خان باشارت منکو خان از آب بگذشت و براه گذر قلعهٔ تون و قاین بگشود و جنبان برده از ان ملاحده
بیاورد که همه خراسان از ان پر گشت و بگردکوه آمد و لشکری گران آنجا بداشت تا حصار می دادند
و او بیامد و تبس خود در حضیض قلعهٔ الموت نزول فرمود و رئیس اسماعیلیه در ان وقت کیا محمد بن الحسن
بود که ایشان او را القایم بامر الله خواندندی در ان نزدیکی یکی از پسران او را کشته بود و پسر رکن الدین
خورشاه بجای او نشسته بود و او کودکی بی تجربه و استعداد و سلطان الحکما نصیر الملة والدین الطوسی
رحمه الله وزیر پدرش بود او را بقهر و غلبه برده بودند و باز داشته تا که از وعلم و حکمت آموزند و خواجه
نصیر الدین ظاهرا با ایشان موافقت می نمود و در باطن در استیصال ایشان سعی میکرد خورشاه با خواجه
مشورت کرد که با این شخص چه تدبیر کنیم خواجه فرمود که از طریق علم هیئة و نجوم صلاح در آن می بینم
که ترا با این شخص جنگ کردن روا نیست صلاح در آنست که از قلعه بزیر رویم و او را ببینم که ما را
با این پادشاه هیچ دستی و قوتی نخواهد بود فی الجمله یک روز جنگ کردند و پیش هلاکو فرستادند
که صلح میکنیم هولاکو عهد و امان فرمود خورشاه با خواجه نصیر الدین و اشرف قوم خود بزیر آمدند
در حال بفرمود تا او را بند بر نهاده پیش منکو خان فرستادند بدانجا نارسیده در راه خورشاه را
بکشتند و ذخایر و خزاین و اموال چندین ساله بباد بی دانشی خورشاه برفت و قلعه را خراب کردند
و حرم و اولاد او بغارت برده آیهٔ فخسفنا به وبداره الارض بر وی خواندند و خواجه نصیر الدین را
از برای فضل و دانش و آنکه در همه جهان او را بفضل نظیر نبود استمالت داده پیش خود باز داشت
و وزیر امشیر گردانید و بی رای و صواب دید او کاری نکردی پس هولاکو خان متوجه بغداد گشت
غرض آنکه قلعهٔ گردکوه را تا بعهد اباقا حصار میدادند و از اطراف ممالک ملوک و حکام بفرمان

۸۱ تا آن نوبت فنوبت میرفتند وانجا حصار وقلعه می داند ودو سال و سه سال آنجا بکوچ دادن مشغول
بودند تا از حضرت پادشاه فرمان آمد که ملوک استندار و مازندران بیکبار پایان قلعهٔ گردکوه روند
ودران وقت ملک شمس الملوک محمد بن اردشیر ملک مازندران بود وبا استندار شهراکیم خویشی کرده
یکی از فرزندان استندار نامزد او شده بود ومیان ایشان نسبت مصاهرت پدید آمده شمس الملوک
مازندران واستندار شهراکیم هر دو بفرمان قاآن بپایان گردکوه حاضر بودند قضارا فصل ربیع بود
ودر رویان شاعری طبری زبان بود که او را قطب رویانی خواندندی در رویان قصیدهٔ ترجیع بند بزبان
طبری انشا کرد ودر آنجا صفت بهار ووصف شکارگاه رویان که میان او و استندار معهود بود یاد
کرد بحیثیتی که بدان مزیدی در تکلف آن قصیده در طبرستان شهرتی تمام دارد مطلعش این که بیت
داوودهٔ ورش جلی شم ای شیم : واپی کرد بناز وشکت وبهار مجیر دیم : ومقطعش این که بیت
ها گیر کرده کوبی در بر بیو ونیرنگ : یا بهل انداج که پنه او یکی سنگ : فی الجمله معنی این ترجیع را بابیاتی
که درو است از وصف بهار و صفت صید و شکار ومدح ملک استندار در آن مقام بر خواند استندار را
غرور حکم در دماغ بود ومدتی در غربت زحمت کشیده هوای ملک وولایت وغرور پادشاهی او را بران
داشت که برفور سوار گشت وبی اجازت قاآن نزد موسم ومیعاد روی بولایت خود نهاد ملک شمس الملوک را
ازین حال خبر شد او خود مردی جوان وصاحب تهور بود شنید که استندار که پدر زنی او ست
برفت غرور جوانی وتهور مملکت ودست وفاق استندار دامن ودلش گرفت وخیال وفکر عواقب
از دماغش بدر برد وبی مشاورت وزرا ونواب بر نشست شبهنگام استندار نزول کردن ملک مازندران
بدو پیوسته بود وباندک ایام بمازندران رسیدند وبمراد دل خود بعیش وشادکامی مشغول شدند و
دران بهار وتابستان اوقات خود در خرمی وخودکامی بگذرانیدند خبر بحضرت قاآن رسید که ملک مازندران
واستندار تمرد وعصیان نموده یاغی شدند وپشت برچریک داده امیری را از امرای بزرگ غازان بهادر
نام زد کرده بمازندران فرستاد تا با لشکری گران بمازندران درآمد وآمل بر دو باره با قلی برلان نزول
کرد شمس الملوک غیبت نمود اکابر واعیان مازندران در بند آن بودند که آتش این فتنه را بنشانند
میسر نشد تا بدان انجامید که تمامت مازندران واستندار قصد کرد که غارت کند وبرده واسیر برد
استندار شهراکیم با اکابر واعیان دولت خویش درین باب مشورت کرده همه او را بدان داشتند که او
تبرعیت کند استندار بعد از تدبیر وتفکر بسیار گفت که ملک مازندران مردی جوان وغافل است
واین کار باختیار او نبود چون من ازچریک بیرون آمدم او نیز بواسطهٔ موافقت من روی

بربن

۸۲ بدین طرف نهاد واو را درینجا گناهی نیست اگر گناه کارم منم من روا داریستم که بواسطهٔ من ملک وولایت
ملک مازندران خراب شود وچندین هزار مسلمان در زحمت گرفتار شوند من بادیوان میروم که
نفس هلاک کرده به باشد که چندین هزار نفس ومال تاراج شود وبا تنی چند برنشست وبآمل بدیوان
حاضر شد میرغازان بهادر او را بانواع استمالت واعطاف مخصوص گردانید واز حضرت قاآن احکام
بتجدید حاصل کرد تا برفت با گردکوه وارجاسف الا نام مکارج را در درون قلعهٔ گردکوه فرستاد تا بکار
زنی قلعه دار گردکوه را بکشت وسر او از قلعه بشیو انداخت وقلعهٔ گردکوه بگرفت وبدین واسطه باز
بعاطفت پادشاهانه ونواخت ودلداری او مخصوص شد غازان بهادر او را بانواع استمالت واعطاف
مخصوص گردانید ملک شمس الملوک نیز بعد از آن بدیوان حاضر شد واز حضرت اعلاء قاآن برای ایشان
بتجدید احکام حاصل کرده هر یکی بمقر ملک قرار گرفتند امیر غازان بهادر زمستان در آمل بماند وقانون
ولایت مازندران واستندار را ضبط کرد والله اعلم حکایت گویند که اصیل الدین ابوالمکارم بن
محمود الکاتب دران عصر نوجوان بود واز قبل دیوان استیفا کاتب جریبات به نیابت صدر
دیوان او بود غازان بهادر را مسخره بود که صدور واکابر وحکام را بر در دیوان انفعال دادی
وبهمه کس از او خایف بودند وبا همه بندگان مزاح وبازی اهانت کردی مگر با اصیل الدین که هرگاه که او را بدید
ترحیب واحترام واجب شمردی ومراعات تمام نمودی خاطر امیر غازان بهادر بدین معنی ملتفت شد
روزی بر طراز وسوال کرد که چونست که با همه کس مزاح واهانت میکنی مگر با این خواجه زاده گفت
زیرا که او مردی بزرگ است امیر فرمود که از این بزرگان که حاضراند بزرگتر است مسخره گفت آری
امیر گفت از چه سبب گفت زیرا که این بندگان هر کس در حق ما انعام دو دینار یا پنج دینار کرده اند
واین مرد را بیک دفعه صد دینار بخشیده است امیر فرمود که اصیل الدین را حاضر کنند واز وجه
این معنی سوال کرد خواجه دعایی لایق بگفت امیر اعظم را معلوم باید بود که دنیا جز برای دو چیز
نشاید یکی آنکه بکسی دهند که دست ان نگیرد ودوم آنکه بکسی دهند که با ایشان نگیرد اگرنه فایده
ازین جمع مال وحاصل از ادخار منال چیست مالی که بدو وقایهٔ عرض وحفظ ناموس نکنند
چه خاک راه وچه آن مال وازین نوع فضلی برخواند امیر غازان فرمود که این مرد با این همه کفایت
وحمیت ومروت وصاحب عرضی که هست لایق این مقدار منصب نیست که دارد چه پایگاه
مرد باید بر مقدار مروت وهمت او باشد در حال فرمود تا برای او منشور وزارت
واشراف دیوان مازندران بنوشتند ومسند صدور واکابر او را بالا تا از همه جای

وادند وروز بروز مرتبهٔ او در مزید بود واین حکایت اگرچه اینجا درخورد نبود الا سبب آنکه در ضمن
این رفعت مرتبهٔ ارباب همت عالی وجلالت قدر اصحاب مروت مندرج است درین مقام ایراد
کرده شد بزرگان گفته اند که آدمی بهمت بمقامی رسد که آنرا مقام ملکی گویند ؎ آدمی بر حسب همت خویش اقبال یابد
هرچه اندیشه دران بند و چندان گردد ؎ وما المرء الا حیث یجعل نفسه ؛ وانی لها بین السماکین جاعل
از همت بلند توان رفت بر فلک ؛ معنی آن براق که گویند همت ؛ فی الجمله ملک مازندران
واستندار شهراکیم مدتی چند با همدیگر وفاق ویکدلی ونسبت مصاهرت وپدر فرزندی بود تا
در سنه ثلث وستین وستمایه ملک شمس الملوک بدیوان رفت وباردوی اعظم بحضرت اباقاخان پیوست
امرا ووزرا العیان انکه مقصود او حاصل کرده بودند ویرلیغ واحکام وتشریف وسیورغال سلطانی
ارزانی داشته در صولت وتهور او نگاه کردند چه مردی بهادر ومردانه بود ونیز با امرا ووزرا واکابر
درگاه التفات نفرمود ومدت یکماه در اردو خیمه وبارگاه راست کرده بعیش وعشرت مشغول
بود ومملکت هیچ آفریده نشد امرا ووزرا بحضرت عرضه داشتند که این مرد بزرگ واصل ونسب
بزرگ دارد وولایت حصین ومنیع امروز دارد واین همه تهور وبی التفاتی می کند فردا که بولایت
خود در رود اگر تمرد وعصیان کند واز سر غرور از فرمان قاآن دور شود تدبیر آن بدشخواری انجامد
سخن غمازان مقبول افتاد شمس الملوک شهربند باز داشتند وامیری را از امراء درگاه قتلغ بوقا نام
بمازندران ورستمدار فرستاده استندار شهراکیم را طلب داشتند تا باردو برند استندار وی
پنهان کرد وایلچی را بزدند وپیغامها درشت مینوسناد تا لشکرهای ازتنگ وتازیک برستمدار
ورویان رفتند وغارت وتاخت وتاراج کردند واسیر وبرده بیردند چنانکه هرگز در رستمدار مثل
آن خرابی وغارت کسی نکرده بود چون خبر عصیان استندار باردو رسید بفور شمس الملوک را هلاک
کردند امیر علی شاعر مرثیه ترجیع بند بطری گوید مطلعش این که ؎ خوش آن دل آزادی چیل تو بینم گریان
که تو بر کسی آرد دل خوش بینای ؎ بعد ازان برادرش علاء الدوله علی حاکم مازندران شد وخانه اش
که فرزندان استندار بود تصرف نمود وبعد از چهار ماه فرمان حق در رسید وبرادرزاده اش
ملک تاج الدوله یزدجرد بن شهریار ملک مازندران شد با تمکین تمام وبعد از مدت حمل اردشیر نام
پسری در وجود آمد از آن علاء الدوله وقتل شمس الملوک وغارت استندار ووفات علاء الدوله
همه در سنه ثلث وستین وستمایه بود واستندار شهراکیم در ملک رستمدار بقرار حکومت میکرد وبنده
ومطیع درگاه قاآن شد تا در سنه احدی وسبعین وستمایه وفات یافت والله اعلم بحاله

استندار فخرالدوله نماور بن شهراکیم الملقب بشاه غازی بعد از ملک شهراکیم
استندار شاه غازی حاکم ولایت بود وقایم مقام پدر مردی صاحب رای ورویت بود وبانواع
خصال حمیده آراسته بمکارم اخلاق او دستور اکابر زمان وملوک دوران وقانون رای حصافت
ونتیجهٔ فکر ورویت او مقتدای خاص وعام بوده ترتیبی چند وقانونی که در رستمدار ملوک
وحکام راهست واضع آن ملک شاه غازی بود وهرچه در هر باب کرده است واز نیت
بعمل آورده واز قوت بفعل پیوسته الی یومنا هذا بر همان موجب مجری وممضی مانده ادراک
که معاصر او بوده اند بحسن کفایت خویش اثبات آن بنوعی مراعات میفرمود که در میانه ایشان
حرفی بادید نیامد مدت سی سال بعد از پدر بماند وباخلایق وضیع وشریف بحسن معاشرت
وبین مصاحبت روزگار میگذرانید تا از برکت آن محبت وهواداری ومودة وولاء او در دلهای
مردم از خاص وعام جای کرده بود وهیچ آفریده کائنا من کان با او راه مخالفت نسپردند واز
قبل اردو بزرگ پیوسته بتشریف ونواخت مخصوص ومکرم بود ودر ایام او ملک معظم تاج الدوله
یزدجرد بن شهریار بن اردشیر بن کینخواز در مازندران حاکم وپادشاه بود با تمکین که بعد از
ملک اردشیر ماضی هیچکس را در مازندران مثل او نبوده تا حدی که خداوندی تری بودی حسن وادی
کلارام شهایک نفس پیاده مال ومعاملات مازندران از خند وتمیشه دشت وکوه تا الیشه رود
تحصیل میکرد وبدرگاه می آورد در زمان او در شهر آمل ونواحی هفتاد پاره مدرسه عامر وبرکار
بود ووجه معین کارایه وسادات در عصر او بنظام بود وادرارات او سال بدیشان
میرسید میان استندار شاه غازی وملک تاج الدوله وفاقی هرچه تمامتر وخویشی ومصاهرت
ثابت پسر ملک تاج الدوله شمس الملوک نام خواهرزادهٔ ملک شاه غازی استندار بود بعد از
سی سال که برونق تمام زندگانی کرد در سنه احدی وسبعمایه وفات یافت واز وی اسکندر نام
پسری بازماند واو جد مادری ملوک زمان ماست عزت انصارهم **استندار شاه کیخسرو بن شهراکیم**
بعد از برادرش ملک شاه غازی او حاکم وولایت دار بود وبرادرش از عش مطیع فرمان
او می بود اوقاتش بکامرانی وشادکامی میگذشت واز ازواج واولاد متمتع چنان شنیده ام
که فرزندانش از ذکور واناث دوازده وباقی در عهد او قریب نفر بوده اند بعضی مردم
بیشتر ازین نیز شنیده ام ودرین باب مبالغه کرده اند والعهدة فی ذلک علی الراوی اگر تصور
وواقعه درین معنی خلافی باشد واستبعاد نتوان کردن الا باعتبار معنی بتوان گفت

گرا زاولاد او حق سبحانه وتعالی اشخاصی چند پدید کرد که هریک از ایشان بمعنی برابر صد مرد بلکه
صد هزار مرد باشند چنانکه گفته اند ع عالمی در یک قبا و لشکری در یک بدن ٭ ولیس من الله
بمستنکر ٭ ان یجمع العالم فی الواحد ٭ اگر باین اعتبار کسی گوید که از و صد هزار فرزند حاصل
شد هیچ غریب وعجیب نباشد مدت یازده سال بعد از برادر در ولایت داری کام دل یافت
و در سنه اثنی عشر وسبعمایه بدان جهان شتافت ٭ بعد از وی شمس الملوک محمد قایم مقام او
شد و او مردی عادل و مرضی السیرة بود و بانواع خصال رضیه و خلال مرضیه آراسته و
مقرون اوصاف حمیده و صنوف اخلاق پسندیده محلی و مزین و روزگار بذکر گزارش مستغرق
ایادی و انعام و افاضت جود و اکرام و با خاص و عام طریق عدل و داد سپرده و نقش تعدی
و عدوان از صفحه ایام مملکت سترده و بیشتر اوقات بطاعت داری و حق گذاری حضرت
باری جل و تعالی میگذرانید و دست از تعرض مساکین و ضعفا و محاویج و فقرا باز داشتی
و در ایام دولت او کار فقرا و مشایخ و ارباب عفت و اصحاب خرق و عمایم و مردم صلاح پیشه رونقی
تمام داشت و بازار طایفه گوشه نشینان و زمره دین داران و رفعه خدا پرستان رواجی حاصل
و در ممالک او خانقاهات و مشاهد متبرکه رویان معمور و بر آنجا مزید ملاحظه میفرمود و دیهها و اطلاقات
وقف میکرد و این طایفه را از عوارض مسلم میداشت و برحمت و عاطفت با مردم زندگانی میکرد
تا همگنان دل و جان و خاطر و روان موقوف ولا و مصروف بر دعا و ثنا او میداشتند و
ذکر جمیل را در دنیا و اجر جزیل در اخری بر همه مهمات ترجیح میداد و در اکتساب ثواب آخرت
سعی بلیغ میفرمود تا ذکر جمیل و نامی نیک او را استعداد حاصل شد و دایما بصحبت علما و زهاد
و زیارت مشایخ راغب و نادر بود و بهر وقت بزیارت بقاع و حضور متبرک نمودی و در
حیات پدر در وقتی که پدرش رنجور بود چند کس را از متمردان که پدر و آبا ایشان در دل عداوت
و کینه ثابت بود از میان برداشت تا آن معنی استراحت خاطر پدر گشت و نیز شاه کیخسرو
با ملک مازندران نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد خویشی کرده بود و قرابت مصاهرت مجدد
گردانیده چون بایام شمس الملوک رسید در عهد او ملک معظم رکن الدوله شاه کیخسرو ملک مازندران
بود شمس الملوک تجدید قرابت کرد و هر یکی از ایشان صهر یکدیگر و خال فرزندان یکدیگر بوده اند
و با هم طریق یکدلی و وفاق سپرده مدت پنج سال بعد شمس الملوک محمد بعد از پدر بایالت
رویان و حکومت آن طرف مشغول بود تا در سبع عشر وسبعمایه فرمان حق در رسید و از

جام

جام کل نفس ذائقة الموت شربت فنا چشید برادرش نصیر الدوله شهریار بعد از و حاکم و قایم
مقام او شد و او مردی مردانه و قاهر بود در ضبط امور یگانه آفاق شجاعت و صولت او بحدی بود
که هیچ آفریده را حساب نگرفتی و گردن سروران ملک را بقهر و غلبه مالک گشت و از تجبر و تکبری که داشت
بهیچ وقت متوجه اردو نشد و از اصحاب دیوان حسابی نگرفت و شب و روز از لشکر کشیدن و ترتیب
عساکر و تحصیل استعداد جیوش نیاسودی و اموال و خزاین بسیار جمع کرد و ولایت کلارستاق
در هیچ عهدی چنان معمور نبود که در عهد او در کوی خانه و سرای ساخته بود و شهر و بازار تازه
بنیاد کرده و از موضع مجمع اکابر و معسکر ارباب مفاخر گشته بود و از جوانب مردم روی بدان طرف
نهاده و بیشتر اوقات لشکر کشیده باطراف گیلان و کرجیان و دیلمان و اشکور نهضت میفرمود
و دو سه نوبت با اشکور رفت و حربها کرد و ولایت دیلمان و کرجیان تا تیجان بتصرف دیوان خود
گرفت و در عهد او در مازندران ملک معظم رکن الدوله شاه کیخسرو بن یزدجرد بن شهریار ملک بود
و امیر بزرگ مومن از اکابر و معتبران اردو بود بمازندران در عهد ملک بود و بیشتر اوقات میان
ایشان خصومت و پیکار بودی ملک شاه کیخسرو خانه و فرزندان که خواهر زادگان نصیر الدوله
شهریار بودند با کلارستاق آورد و ایشان هر دو با یکدیگر باتفاق بایستادند ملک شاه کیخسرو
بکجن باستظهار دیوان و احکام اردو بزرگ با امیر مومن میکوشید چون بدان معنی بالا بر نیامد
از آن سبب که امیر مومن در اردو و بحضرت پادشاه اولجایتو خدابنده سلطان محمد اعتبار تمام
داشت و پسر شا امیر قتلغشاه در مردی و بهادری یگانه بود پدر از اردو و احکام حاصل کرده
فرستادی و پسر در مازندران بزور بازو داد مردی گردانیدی ملک مازندران را جز استغاثه گری
چاره نماند با ملک نصیر الدوله شهریار بساخت و از و مدد طلبید و چند نوبت او را با لشکر گران
بمازندران آورد نصیر الدوله شهریار هرگاه که آمدی منصور و مظفر بودی یک نوبت با لشکری گران
در لیتکوه براه یا سمین کلاته این هر دو ملک را با قتلغشاه مومن و امرا دیگر جنگ اتفاق افتاد
و بسیاری از امرا ترک و اکابر مازندران که با قتلغشاه مومن یکی بودند کشته شدند و نصرت
نصیر الدوله شهریار را بود و جنگ یا سمین کلاته در مازندران شهرتی تمام دارد هم ملک مازندران
او را بمدد آورده تا بادل کنار رفته اند و جمعی را از کبار جلال که مخالفت ملک مازندران
بودند با او بخلاف و شقاق برخاسته بازمالیده و تاختنها کرده که میان ملک شاه کیخسرو
و ملک نصیر الدوله شهریار بود در هیچ عهدی میان ملوک نبوده باشد تا حدی که در نوبت آخر

۸۷ امیر مؤمن بخود بازندران آمده بود و استیلا تمام یافته ملک شاه کیخسرو طاقت مقاومت نداشت
متوجه اردو شد قضا را امیر تاش چوبانی با مارت خراسان نام زده شد از اردو بخراسان
می آمد باول منزل خراسان ملک بدو رسید و با نواب دریاخته قبولات بسیار کرد و از آن جمله قبول
کرد یکی آن بود که گفت که ملک رستمدار را بیاورم تا امیر را به بیند مردم را ازین حال شگفت آمد
چه که شهریار هرگز هیچ امیری را از امرا ترک ندیده بود و محکوم نیفتاده تا عاقبت امیر تاش
با آمل آمد و در میدان رودبار با قلی پنهان نزول فرمود و شاه کیخسرو در جان ایستاده سعی کرد تا
نصیر الدوله شهریار اعتماد بر وفاق او و نظر بر مصلحت ملک مازندران بدیوان آمد تا تیغی و رونقی
کرد اما در آن عهد هیچ تازیکی را مثل آن دست نداده تاش او را با نواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود و آن زمستان
در آمل بماند و امیر مؤمن ازین سبب ضعیف حال شد و نصیر الدوله شهریار با عزتی و مرتبتی تمام با ولایت
خود آمد و روز بروز اعلام حشمت او رفیع تر و اساس مملکت او حصین تر و منیع تر بود
و اکابر ولایت مطیع فرمان متابع امر و نهی او شده مدت هشت سال بر نمط روزگار بگذرانید
تا غرور ملک و جنون شباب او را بدان داشت که از صلت رحم باز داشت و با برادر مهین خود
ملک تاج الدوله زیار طریق مخالفت پیش گرفت و قطع را اصلت و عنف را بر لطف اختیار کرد
و بمال و خزاین و عساکر فریفته گشت در مقام نخوت و خودبینی و عجب و کبر و منی با آخرین درجه
از مصاعد مملکت رسید و عواقب امور را بچشم بصیرت ندید تا هم بدین واسطه از آنجا که
حساب او بود در سنه خمس و عشرین و سبعمایه بمقام ایواچین بی حربی و زد و گیری کشته شد
مبادا کس بزور خویش مغرور ※ که مغروری کلاه از سر کند دور ※ و از محله وجود و شهرستان بقا
بدروازه کل من علیها فان بیرون رفت و بعالم فنا پیوست والبقاء لله تعالی روز قتل
نصیر الدوله بعینها فصل در مبدا ملک تاج الدوله زیار بود مملکت رویان بر وی قرار گرفت و روزگار
مساعده کرد تا برادر دل محکم گشت عز الدوله نام برادری دیگر بود با او طریق مخالفت پیش
گرفت و بار دوم اعظم رفته از سلطان وقت مدد طلبید و بزد و گیر رجاست چون سعادت دولت
از کارخانه قضا و قدر برای ملک تاج الدوله نامزد شده بود با او بنیان آمد و باندک زمانی
تلف شد و روز بروز رونق و جمعیت ملک تاج الدوله ازدیاد می پذیرفت و کسانی که در دل
با ایشان نفاق داشتند و طریق فساد می ورزیدند همه تبیع او هلاک شدند و جریان امور
ملک بر مقتضای ارادت او و منوال دلخواه میبود و حشمت ممالک روز بروز افزود و خلق صدق

خود

۸۸ خود ملک اعظم جلال الدوله اسکندر عز نصره را در کلارستاق بمملکت ثابت گردانید و
باستقلال در ملک او را قرار داد و در امور ممالک برای و رویت او استظهار جست و از جوانب
فارغ و آسوده میبود و در ایام دولت او مردم رستمدار و رویان در عین جمعیت و استراحت
بوده اند و در سیاست رعایا و تدبیر ملک و ضبط ولایت و راستی و رستگاری و دین قریب هیچ ملکی
بملک تاج الدوله نرسید مدت ده سال بدین منوال روزگار بگذرانید و در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه
بمقام کدیر باجل مسما خود برسید و بقا باولاد کرام و ابنا عظام خویش عزت انصارهم بگذاشت
و نوبت پادشاهی بملک اسلام خسرو زمان ملک ملوک رویان ملک جلال الدوله اسکندر عز انصاره سپرد
چون درین تاریخ که یاد کرده شد ملک اسلام عزت انصاره با یالت رستمدار و رویان مستقل گشت
و پادشاهی آن نواحی از فضل ربانی و قضاء آسمانی باستبداد حضرت دولت پناه او را دست داد
برادرش ملک معظم مفخر ملوک العجم شاه و شهریار رویان ملک فخر الدوله شاه غازی عزت انصاره را در
مملکت ناتل رستاق مستبد گردانید و پشت هر یکی از ایشان به پشتی دیگر قوی گشت احوال ممالک
رویان نظام پذیرفت و ایام دولت ایشان تاریخ روزگار و اوقات بزرگوار ایشان فهرست ایام و اعیان
شهور و سنین و اعوام گشت و روز بروز عرصه مملکت عریض تر میبود و بساط سعادت بسیط تر میبود و
هر روز قواعد آن دولت تشییدی و معاقدان سعادت را تمهیدی می افزود تا بعد از اندک روزگار گلبن
دولت ببار آمد و غنچه ملک بمدد هبوب نسیم صبا مساعدت قدر و قضا دهن تمکین بگشود و آفتاب
دولت آل استندار از حجاب سحاب تواری روی نمود و وجود بر جود ملک معظم وارث ملک جم شرف الدوله
کستهم عز نصره از محل صبا قدم در طور عنفوان شباب نهاد و در عقب آن نهال وجود ملک معظم اعدل ملوک
عالم سعد الدوله طوس زیدت قدره نشو و نما یافت مبانی مملکت باین چهار رکن قوی استحکام
یافت و ساعد مملکت را ازین چهار اصابع بطش و شوکتی با دید آمد هر استعدادی که برای جهانداری
و پادشاهی در کارخانه غیب ذخیره کرده بودند درین اشخاص شریف بظهور پیوست تا اگر گویم که درین
قرن انسانیه مطلقا برین ملوک عزت انصارهم ختم است بجای خود باشد هر یکی را از ایشان اگر گویند
که مستوفی حکومت اقلیمی یا لایق پناه گاه اسلامی اند دروغ نگفته باشند بلکه ذات شریف ایشان علی حده
در تحصیل اسباب سلطنت و ضبط امور مملکت و مکری صایب و رای و رویت ایتی اند نه در خورد ایالت طرفی
یا حکومت ولایتی ◦ ایزد تعالی رتبه جاه و جلال این ملوک را دم بدم در ترقی داراد و از عین الکمال
مصون و محفوظ بالنبی و آله اجمعین در تاریخ سنه ست اربعین و سبعمایه روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه

٨٩ بنیاد عمارت قلعهٔ کجور و شهر کجور را از نو نهاده شد بواسطهٔ آنکه عمارت قدیم که کرده بودند بکلی خراب
شده بود و منکوب گشته و خرابی این شهر کجور بسبب دولت آل چنگیزخان بود که قتل بسیار کرده بودند
و در تاریخ سنه اربعین و ثلثین و سبعمایه که وفات ملک تاج الدوله اتفاق افتاد بعد از چند ماه ملک شرف
الملوک در مازندران فرمان حق یافت و ملک سعید شهید فخرالدوله حسن غفرالله ذنوبه بملکی مازندران
مستقل گشت و هنوز سال بر نیامده بود که سلطان سعید ظل الله فی الارض سلطان ابوسعید بهادرخان
ظل الله ضریحه از عالم فنا رحلت کرده تاج و تخت پادشاهی را بدرود کرد و دولت آل چنگیزخان در ممالک ایران
با نقطاع پیوست و از حدود آب جیحون تا در مصر و اقصای شام بعد از آنکه مدت هشتاد سال مملکت گشته
چون باغ ارم خوب و خرم و چون حرم کعبه آسوده و ایمن بود چون نارون بر روی آب متزلزل و چون
خاشه بر دریچهٔ باد مشوش گشت و احوال سلطنت خلل پذیرفت از آنگاه وصول موکب هلاکوخان در بغداد که سنه
ست و خمسین و ستمایه بود تا وقت وفات سلطان ابوسعید مدت هشتاد سال تمام بود و درین مدت ملک
ایران از تعرض اهل فضول فارغ و آسوده خاصه در ایام سلطنت غازان خان و اولجایتو خدابنده
و ابوسعید بهادرخان در هیچ عهدی کسی چگونه نشان دهد که امور ملک ایران تا چه حال منضبط افتاده
بود که بیا ظهیر فاریابی در باب این چنین روزگاری گفته است ۵ آرام یافت در حرم امن وحش و طیر
و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان : گردون ز ترکش ده کمند از میان تیغ : و ایام برگشوده زه از گردن کمان
ملکی چنین مسخر و حکمی چنین مطاع : دیده نداد ملک از کسی نشان : تا بواسطهٔ فوات ذات شریف
سلطان ابوسعید آن قضیه منعکس گشت و امن بخوف و عدل بجور و فراغ بشغل و عمارت بتخریب مبدل شد
قال الله تعالی وتلك الایام نداولها بین الناس امرای دولت بعد از وفات سلطان بهم بر آمدند و هر کسی
بایالت طرفی و حکومت ولایتی موسوم شده و در میانه چندین هزار خانهای قدیم خراب گشت و صورت نص
لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا بظهور پیوست و ملوک ولایت و طرف داران بخودی خود
در ملک استقلال یافتند ملک اعظم جلال الدوله اسکندر عزت انصاره بعد از آنکه ملک موروث
خود را که ابا عن جد بمیراث یافته بود مضبوط گردانید و امور آن ملک را با نظام آورد در تحصیل ممالکی که
در جوار او بود سعی فرمود و باتفاق اخوان که هر یکی بر فلک سلطنت ماهی و بر سریر مملکت شاهی اند
نصرهم الله و اعانهم در بسیط و امتداد و ذراع اساس ملک را بذروهٔ ارتفاع رسانید بقاع کوهستان را
باهتمام دیوان خود آورد و از حد قزوین تا سمنان و مازندران باهتمام دیوان خود آورده و آن ملک را
که در تصرف چندین کس از امرا و اکابر و اعیان عصر از ترک و تازیک بود با تصرف گرفت و از آنجا به بیابان

برفته

٩٠ رفته آنچه متصل کوهستان بود از اعمال ری متصرف شد تا امروز تمامت ری و قزوین بنیابت با حشم
و ستمداری مثل کدیه و فیروزآباد است و از قزوین مال معاملات بستانند و در آن نواحی عمارات و
قلاع بادید آوردند و حصنها حصین ساختند و قصبها و قرایا آن را با اولاد اعزه و امرای لشکر و پهلوانان
درگاه بخشش کردند و در نفس کجور که در قدیم الایام شهر بوده و بعد در ایام خراب شده باز بتجدید شهر و بازار
و عمارات و قلعه بنیاد کرد و آن بقعه را دارالملک ساخت • اکنون باید که وقایع و حالاتی که در ایام دولت
و عهد ایالت این ملوک واقع شد علی حده مشغول گردیم و بقدر وقوف یاد کنیم ان شاء الله تعالی وحده

ذکر واقعهٔ امیر مسعود سربدار

و توجه او بجانب مازندران و رستمدار و هلاک او در رویان
بسبیل اجمال و اختصار چون در تاریخ سنه اربع و ثلثین سلطان سعید ابوسعید بهادرخان که خاتم
سلاطین و از دودمان چنگیزخان در ایران زمین پادشاه آخرین بود از سرای فنا رحلت کرد و تاج و تخت
موروث و مکتسب را وداع فرمود والحق هیچ پادشاهی را در هیچ قرنی از اقران این یمن و برکت نبود که او را
چه در ایام دولت او اطراف ممالک خلق در امن و رفاهیت بوده اند و دست متغلبان از ضعفا و مساکین
کوتاه و گرگ و میش در یک مقام با هم آرام داشتند نه قوی را در عرض مال ضعیف امید طمع و نه ضعیف را
برای تلف نفس و سلب احوال از قوی بیم و هراسی زبان روزگار دم بدم با آن پادشاه کامکار و سلطان بلند
محل و مقدار بدین نوع خطاب میکرد که ۵ بدولت تو جهان ایمن است تا زمین : که خلق در شکم مادرند پنداری
گویا که حضرت عزت را جلت قدرته و علت کلمته در ایجاد سلطانان معقول و اخراج طایفهٔ ترک از عدم بوجود
مقصود او بود چه از آن روز که سایهٔ رحمت او از روی زمین مفقود گشت و آفتاب عاطفت او در
سحاب عدم متواری ماند اطراف عالم از عرب و عجم بهم بر آمد و یک روز بلکه یک ساعت ایمنی ناخوشی
بر نیامده و دمی بی المی بر نکشیدند و هنوز نایرهٔ آن فتنه در التهاب و اشتعال و کوکب ملک در هبوط و وبال
مانده است ۵ تلا اصطباری و انی لا ادری فرجا : یا رب هيئ لنا من امرنا رشدا : غرض آنکه
بعد از وفات او اطراف ممالک ایران بهم بر آمد و هر کس از گوشه دستی بر آوردند و سری بر کشیدند و پای
از اندازهٔ گلیم خود بیرون بردند و اطراف ممالک را بقدر استعداد خود بدست فرو گرفتند و از آنجمله
در خراسان امیر مسعود سربدار در شهر سبزوار فراجست و در قتل برادر خود پهلوان عبدالرزاق که مبدا این
کار و افتتاح خروج و سرداری او کرده بود اقدام نمود و با تنی چند معدود و عهد و میثاق کرده اولا شهر سبزوار را
بدست فرو گرفت و قلعه و حصار ساخت و متمکن نشست و در آن وقت پادشاه طغاتیمور بسلطنت و
پادشاهی آن طرف موسوم شده بود و خطبه و سکه در خراسان بنام او میکردند و جمعی از قوم چترو که

۹۱ از اشرار طایفه اتراک بوده اند با او موافق بوده پادشاه بدیشان مستظهر بود و در خراسان
بدسیرتی آغاز نهادند و ظلم و تعدی از حد بیرون بردند و از وزراء قدیم و اکابر خراسان علاء الدین
محمد دران ملک تمکینی تمام داشت و از سیاست پادشاه و محاسبات دیوان ایمن و آسوده هرچه
دست میرسید تقصیر نمیکردند و عرصهٔ خراسان بر رعایا تنگ شد و سوء سیرتی آغاز نهادند و عرض و اموال
و حرم مساکین علی الخصوص طایفهٔ تازیک در معرض تلف ماند و مردم بستوه آمده بودند هرجا که
اسپاهی و برنا پیشه و عیاری بود متوجه امیر مسعود گشته و دست نواب خراسان از سبزوار بر بسته
چندانکه بقدر تمکین حاصل کردند و از شهر بیرون آمدند و بر سر امراء ترک و متغلبان بیک تاختن
بردند و اموال و نفایس بسیار جمع کرده لشکری آراسته گردانیدند و بهر طرف که نزدیکتر بود متوجه
میشدند و مردانگی مینمودند بنابرآنکه امیر مسعود در میان نوکران و اصحاب خود را همچو یکی از ایشان میداشت
و در تصرف اموال خود را بر دیگران تفضیل نمی نهاد و با خلق طریقهٔ صلاح و سداد و راستی می ورزید
نوکران بجان از و باز نمی ماندند و بهر طرف که میرفت مظفر و منصور بود تا چند نوبت با امراء اتراک که
دران نواحی بودند مثل ارغونشاه و برادران و غیرهم حرب کرد ظفر او را بود و ذکر آن وقایع علی حده
از تطویلی خالی نباشد و یک نوبت که تمامت بلاد خراسان از حدود جام و باخرز تا حد مازندران او را
مسلم شد با ملک معین الدین حسین هری اتفاق ملاقات افتاد و مدت شش روز میان ایشان مصالحت
قایم بود تا دران میان ایشان شیخ حسن جوری را که شیخ و مقتدای خراسانیان بود و امیر مسعود مرید
و معتقد و مطیع فرمان او بقتل آوردند و از آن سبب هزیمت (?) بر آن طایفه افتاد و از کسانی که دران واقعه
حاضر بودند شنیده ام که دران مصاف هفت هزار نفس از جانبین کشته آمدند والعهدة علی الراوی
امیر مسعود از آنجا بضرورت مراجعت کرده بی توقف روی بجد مازندران نهاد و با پادشاه طغاتیمور
جنگ پیوست و باندک زمان مغول را شکست و شیخ علی گاون را که برادر طغاتیمور بود بقتل آورد
و بیشتر امراء و خواتین را اسیر گرفت و طغاتیمور از آنجا گریخته تا بستان بلاد قران (?) پناه داد و ملوک رستمدار عزت
انصارهم و ملک سعید فخر الدوله شاه مازندران طاب ثراه یکدیگر باتفاق او را دران مقام مستظهر
گردانیدند و امیر مسعود در پی علاء الدین محمد بوده تا در قلعهٔ کلین او را بدست آورده بقتل آورد فی الجمله ملک
خراسان از در هرات تا گرگان و استراباد امیر مسعود را مسلم گشت و تمامت قومس را گرفته در هر شهری
از شهرها آن طرف نایبی کافی و سرداری بزرگ تعیین کرد و از استراباد نبشته بمازندران فرستاد و ملوک
این طرف را بهر نوع از وعده و وعید میخواست که مطیع خود گرداند و همت باستخلاص این طرف مصروف

۹۲ میداشت و قصاد پیاپی می آمدند و از وصول موکب امیر مسعود اخبار میکردند و ترددی در اهالی مازندران
از آن سبب با دید آمد کیا جلال احمد جلال که در مازندران جملة الملک بود و مردی بزرگ و پیر و کاردیده
و گرم و سرد روزگار چشیده و بسی وقایع در مدت عمر پس پشت انداخته و باصابت و تدبیر و رویت
بارها امور ممالک مازندران ساخته و در طبرستان گذشت از ملوک و سلاطین هیچ امیری در زیرکی و بعلو
همت و اصابت رای و ثبات دل و تدبیر امور و ضبط کارها بدو نرسید از بیم آنکه مبادا که این شخص
بر سبیل تسلط بدین ملک در آید طریقه اقتحام پیش گرفت و آن معنی که موجب خرابی مازندران باشد
عزم کرد که با امیر مسعود بپیوندد از شاه مازندران اجازت حاصل کرده با برادرزادگان خود کیا تاج الدین
و کیا جلال باستراباد با امیر مسعود پیوست امیر مسعود با او بخلق پیش آمد و بانواع مکرمت او را مخصوص گردانید
و بر فور عزیمت آمل مصمم کرد کیاران در پیش ایستاده طوعا و کرها لشکر بساری آمد و قاصد بملوک فرستادند
که ملاقات کجا خواهد بود ملک فخر الدوله مشورت و صوابدید با پسر ملک اعظم جلال الدوله عز نصره آورد و بعد از
تدبیر بسیار جز حرب و مقاومت صلاح ندیدند با همدیگر عهد و میثاق بستند که بجان و مال و حشم و ملک و ولایت
از همدیگر باز نمانند و بدفع دشمن قیام نمایند و از اطراف راهها را محافظت فرمودند امیر مسعود در ساری بعضی
از خراسانیان را بازداشت و چند روز از آنجا بحوالی آمل پیوست ملک مرحوم فخر الدوله اکابر و اعیان و قضاة
و ائمه و سادات آمل را به نیابت و اقامت در آمل رخصت داد و او با نوکران و اسفاهیان حشم و خانه برگرفت
و از آمل عزیمت فرمود و امیر مسعود بتجدید هم ذی قعدة سنه ثلث و اربعین و سبعمائه بآمل در آمد الله اکبر آن
چه روزی بود که در صحرای بوران رایات او خافق گشته اند هزار هزار جراره از ترک و تازیک همه با سلاح تمام
و پوشش مکمل و اسبان تازه و استعداد حرب که هیچ کمتر کسی بی استعداد و آلت و عدة تمام نبوده اند
گویی نص قرآن آنجا که میفرماید که یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع
کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری برای اهل آمل عبارت از آن روز بود و از جوی
گذشته در خانه ملک نزول فرمود و شب در آمدن را آن یک محله را که تراکلاته خوانند گرد بر گرد از درختان
و در بار خانها سدی ساختند و آدمی و مراکب بهم متصل مقام گرفتند که الا در موضع راه نبودی که کسی در آنجا
مدخل و مخرج سازد و بامداد امیر بنفس خود قیام نموده گرد بر گرد خانه بارش می نمود و هر یک را
از امراء لشکر تعیین کرد که چه مقدار دیوار برآرند و خانه و سرای را قلعه حصین سازند تا بکمتر از سه روز
آن بنا تمام شد و شرفها نهادند ملوک رستمدار عزت انصارهم بر سر حد ملک خود نزول فرمودند
و بموافقت ملک مازندران دم بدم پیش او رها دید و وعید میفرستادند و بر غفران هر دو والی آمل دست

۹۴ بردها میبودند و بر سر لشکریان و اسپان تاختها میبردند و یکدم از قتل نفوس و نهب و اموال خالی نبودند
و شبها بر سر ایشان در آمدند و بدانچه دست میرسید هیچ تقصیر نمیکردند و کیا جمال الدین احمد جلال چون دید
که اهل خراسان از صواب دید او بیرون شدند و کارها بی مشاورت او میکنند دانست که اختیار از دست
رفته است پیاپی پیش ملک و اقارب خود میفرستاد که شما در مردانگی بکوشید و ناموس مازندران نگاه دارید
و بسبب آنکه من در دست اهل خراسان گرفتارم دست از تعرض ایشان باز مدارید که ایشان رسیده اند
من مردی پیرم و عمر و روزگار خود گذرانیده اگر من تلف شوم و مازندران بناموس بماند بهتر از آن باشد
که بذلت و اهانت تن در داده بید و نظر بمصالح یک نفس چندین نفوس در ذل و هوان گرفتار شوند
بزرگان ولایت از دور و نزدیک با آنکه بعضی را با بعضی خصومت بود همه باتفاق یک کلمه شدند و بمحض
فضل ربانی میان دلها تالیفی پدید آمد و الفت دلها دلیل نصرت اهل مازندران گشت فتعالی قوله تعالی
هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت
بین قلوبهم و لکن الله الف بینهم ۰ و باتفاق از در تمیشه تا حد گیلان یک دل شده بمقاومت اهل خراسان
دل بر کار نهادند چون امیر مسعود از دست برد اهالی ولایت و وفاق ایشان با یکدیگر خبردار شد
هیبت این طایفه بدو نشست و مکری که در اوایل میبایست کرد تا در ورطه هلاک نیفتد در اواخر پیش
گرفت خود ندانست که بیشه طبرستان عرین شیران با چنگال و مکمن نبردان با گرز و کوپال است
اگرچه در کنام سباع بآسانی در آیند الا مخرج بدشواری انجامد و اگرچه باول بحیله دشمن را چون پلنگ
مجال دهند بنوبت دوم چون شیر ژیان کمین بگشایند از نماز شام تا وقت سحر مردان کار آوازها
بر آوردندی که ای مردم خراسان پای خود بدام آمدید تا بدین مجال دادیم اگر مردید بیرون دوید
شما را چه احتیاج بقلعه و حصار کردن است از آن روز که از خندق تمیشه قدم در بیشه نهادید
شما در قلعه گرفتارید مردی آنست که خود را ازین قلعه بیرون برید کوه و دریا و ولایت همه لشکر
جرارست هیچ غریبی در بیشه مقام نیاید و با ما بقهر بر نخاست که فرو نشست و ازین نوع تهدید و وعید
میگفتند تا در آن میان امیر مسعود مضطرب گشته کیا جمال الدین احمد جلال و برادرزادگان او را شهربند
باز داشتند و تدبیر خلاص خود میکرد و از کیا بر آن التماس نمود که او را از آمل بدر برند و امیر علی
بن هولغون که از امرای هزاره یکی او بود با لشکر خود از او مفارقت کرد و بملوک پیوست و با اهل مازندران
و رستمدار یکدل شد ازین سبب بیمی دیگر بر امیر مسعود مستولی گشت و با احمد جلال گفت که مرا از
ولایت بدر باید برد و بیک روز پنج خروار درم نقد بدو داد احمد جلال آن مبلغ را از وی ستانده

باپیش

۹۴ باپیش اقارب خود فرستاد و فرمود تا از جوی هرهز تا ساری سرها محکم ساختند و راهها فرو بستند
و خراسانیان را که در ساری و باون گذاشته بود همه را بقتل آوردند مدت نه روز امیر مسعود در
آمل مقام کرد راستی آنکه درین ده روز هیچ آسیبی بمقدار سیبی از ایشان باهالی آمل نرسید روز
دهم برنشست و با لشکری جرار ۰ سپاهی چو مور و ملخ بی شمار ۰ دلیران جنگی و مردان کار
روی بطرف رستمدار نهاد حال آنکه ملک اعظم جلال الدوله فرمان داده بود تا راهها ولایت را
از کوه تا دریا بستها ساختند و بر سر راهها مترصدان نشسته چون بیک فرسنگی آمل بدیه پایین
کلاته رسیدند از پیش لشکر رستمدار و از عقب اسفاهیان مازندران دست در کار نهادند از
وقت رحلت لشکر خراسان از آمل دو ساعت یا بیشتر بر نیامده بود که همان ساعت مردم آمل و نوا
لشکرگاه بشهر در آمدند با اسپان و اشتران و اسیران ترک و تازیک بنوعی که هیچ آفریده را در
خیال نبود امیر مسعود چون دید که مجال تنگ شد و کار از دست رفت باولین مرحله رستمدار
کیا جمال الدین احمد جلال و برادرزادگان او را بقتل آورد و روی بهزیمت نهاده براه لاویج متوجه
گشت با امید آنکه زودتر از بیشه بیرون رفته خود را با صحرا کوهستان اندازد خود همه بیشه
مردان بودند و ملک مازندران با بزرگان ولایت در عقب و نوکران ملوک رستمدار عزت انصارهم
از پیش و از یمین و از یسار ۰ فی الجمله از پایین کلاته تا نهایت لاویج بلکه تا رویان نوزده معرکه
شده بود و هرچند قدم کشته افتاده مجموع لشکر را بزخم تیغ و تیر و گرز و کوپال در آن حدود جبال
متفرق گردانیدند پنداری که هرگز با ایشان از جمعیت اثری یا خود ایشان را در دنیا خطری نبود کان
لم تغن بالامس ۰ جمع آمده بودند چو پروین یکچند ۰ گردون چو بنات نعششان پراکند
تا در آن ولایت کمتر کودکی امیری را اسیر میگرفت و ضعیفه پیری بزرگتر پهلوانی را دستگیر میکرد و ظرف
داری بگوشه بی زادی و توشه گرفتار ماند بعد از دو روز امیر مسعود با تنی چند خواص خود
براه رود باب یالو روی ببالا نهاد قضا را بر سر راه زدبان مترصدان برخورد جوانبخت شرف الدوله
گستهم عز نصره حاضر بودند راه بر ایشان بگرفتند چون از آنجا امید خلاص متعذر بود مراجعت
کرده روی را برود باز دیه او نهاد و در آن کوهستان سرگردان گشت شبهنگام بدست نوکران
ملک شرف الدوله گستهم عز نصره اسیر گشت و بخره قید قضا و قدر ماند و با آن همه مدد و عدد تنها
بی تنها ببلاء اسیر گرفتار ماند در وقت هزیمت ایشان خواجه بهاء الدین سمنانی را که مستوفی
دیوان امیر مسعود بود بر سر راه پایین کلاته مجروح افتاده باز یافتند اکابر شهر او را بدشت

باحضرت ملک فخرالدوله آوردند دران حال برو رحمت فرمود و استمالت داده ازکیت عدد آن
شکر سوال فرمود کفت هر شب وظیفهٔ دواب و مراکب بتعلم من میرسانیدند چهارده هزار سر
اسب و ششصد سر استر و چهارصد اشتر در حساب آمده بود باقی عدد را بدین حمل باید کرد
غرض آنکه این جمله در ولایت مازندران و رستمدار چنان کم شد که کویی هرکز موجود نبود
امیر مسعود را بحضرت ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره حاضر کردانیدند دو روز موقوف
فرمود و بنابر آنکه اکابر مازندران آزرده کشته بود و چندین فتنه درمیان مردم برانکیخته بهلاک او فرمان
داد پسر علاء الدین محمد در صحبت امیر مسعود از جملهٔ اسیران بود از بندکی عز نفره اجازه یافته
در قریهٔ بون بر قتل او اقدام کرد و جثهٔ او را بر سر راه کالجود زیر اسپاه از جانب شرقی
جوی آب بر سر راه مدفون است بیت صاحب نظری کجاست تا درنکرد ؛ تا آن همه مملکت بدنیا می ارزید
و پس از چندان کیر و دار و کار و بار بعاقبت اعتبار را و لوالابصار کشت فاعتبروا یا اولی الابصار
و از جملهٔ عجایب صنع ایزدی آنکه امیر مسعود باین ترتیبی که فهم زیرکان دران متحیر بود و نطق
دانایان از صفت آن قاصر و بامیتی که روان پردلان از بیم آن میلرزید و صلابتی که خاص و عام
از صولت آن میترسید از آمل کوچ کرده بحیثیتی که روی زمین آمل از طرف تا طرف سم اسپان
در لرزه افتاده بود و فضای هوا از صدای آواز دهل و نقاره و کره نای در های و هوی و ولوله
مانده که بمصداق ترجف الراجفة شان ازان روز بود و از کرد و غبار مراکب روی آسمان
چنان تاریک کشته که تشخص فیه الابصار و بعد از سه روز در همان موضع که مقر حکومت و سند
فرمانروایی او بود پوست سرش را پر از کاه کرده آویخته بود که چشمها بایستی که بآن حال بکریید
و دلها بایستی که بر شعبدهٔ روزکار خنده زند بیت غره مشو کر زچرخ کار تو کردد بلند
زانکه بلندی دهد تا بتواند فکند ؛ اکر کسی بنظر اعتبار نکاه کند لذت حیات باندیشهٔ روز وفات
نمی ارزد و برای لقمهٔ که سد جوعه کند یا کسوتی که ستر عورت را شاید این همه وبال در کردن
کرفتن کسی نمی کند رباعیه عمری بمراد راندهٔ کیر آخر چه ؛ وین نامهٔ عمر خواندهٔ کیر آخر چه
کیرم که بکام دل بمانی صد سال ؛ صد سال دکر بمانده کیر آخر چه ؛ همه دنیا در حکم خود آورده کیر و خزاین
و اموال همه جهان با تصرف کرفته کیر اکر بدیدهٔ بصیرت نکه کنی حاصل ازان همه جز مثلا یک معده
و اکثر یک جثه نخواهد بود و درین معنی پادشاه و کدای و قوی و ضعیف و وضیع و شریف یکسانند
اکر پادشاهست و کر پینه دوز ؛ چو خفته کردد شب هر دو روز ؛ دل اندر دنیا بستن کار جاهلانست

وبعزور

وبعزور او فریفته شدن شیوهٔ اوباش و ارذال بیت دل در جهان مبند که یاریست بی وفا
جامیست بی شراب و شرابیست بی صفا ؛ نوشش مخور که زهر افعیست در عقب ؛ خرش مخور که بیخ خمارست در قفا
راه امل مپوی که الدار قد خلت ؛ رسم طلل مجوی که الربع قد عفا ؛ والله اعلم بالصواب
ذکر تاریخ بنیاد شهر کجور و مبداء عمارت حصار معمور که ساختنش و تقویم
طالعش بر سبیل اجمال جون شهر کجور بسبب استیلاء مغول و دولت آل جنکیز خان که اطراف
جهان را فرو کرفته بود و در شهرهاء خراسان و عراق بسی خرابی و قتلها واقع شده و در مبداء آن
حال بموجب نص ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة
عمارت بلاد بخرابی و عزت عباد بذلت مبدل کشته چنانکه در شهرهاء خراسان بعضی که خراب یافته است
هنوز عمارت پذیرفته است و نخواهد شدن و شرح آن حال و تفصیل آن بلاد طولی و عرضی
دارد کجور نیز ازان سبب خراب شده بود و مندرس مانده مانند شهرهاء دیکر و آثار عمارات آن
محو کشته جون ملک اعظم شاه و شهریار ایران ملک جلال الدوله اسکندر عزت انصاره و اسباب
تمکین در ممالک دشت و کوه دست داد و از اطراف و نواحی مملکت امرا ترک و تازیک بعضی
بطوع و بعضی بکره متوجه جناب عالی او کشتند درباب تجدید آن عمارت اهتمام فرمود و در احیاء
رسوم آبا و اجداد سلف خود سعی بلیغ نمود و باندک زمان آن معنی را از نیت بعمل و از قوة
بفعل آورد و عمدهٔ شهر و قلعه اتفاق افتاد بمبارکی و طالع سعد بامداد روز شنبه بیست و یکم ذی الحجه
موافق بیست و هفتم تیرماه قدیم سنه ست و اربعین و سبعمایه هجریه تصویر طالع بوقوع کواکب ثابت

97 در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت جمعی از امرا و امیرزادگان جمع گشته و بقریهٔ ادون ری رفته
حصاری را که در میان دیه بود مستحکم گردانیده تمامت اهالی آن ملک را که اهل اعتبار بوده اند
در حصار آورده و امیرزاده درسون قیا را به سرداری آن قلعه موسوم گردانیده چند نوبت مضاد
بجانب ایشان رفته ایشانرا بطاعت دعوت فرموده قبول نکردند تا در فصل تابستان موکب
همایون ملک اعظم حسرو عجم ملک جلال الدوله اسکندر عزت انصاره با تمامت برادران و امرای ترک
و تازیک و ولایتی بجانب ادون نهضت فرمود و درین وقت مرتضی اعظم ملک الجبل والدیلم
مصاحب موکب عزت انصاره بود و لشکر در پای حصار از یمین و یسار فرود آمدند و جنگها
واقع شد و مدت هفت شبانروز قلعه را حصار دادند بحیثیتی که مور را در زیر زمین و مرغ را در
روی هوا مجال تنگ شده بود و از هر نوع و از هر طرف که از بالای قلعه خیال شخصی از اشخاص
بدیدندی بی توقف کمانداران بتیر بدوختندی بعد از هفت روز اصحاب قلعه بجان و مال امان طلبیدند
ملک اسلام رحمت فرموده ایشانرا بجان و مال امان داد روز پنجشنبه چهارم رجب موافق بازدهم
ابان ماه قدیم سنه ست و ثمانین و سبعمایه قلعهٔ ادون گشوده شد و امیرزادهٔ معظم درسون قیا را
با اهالی قلعه بجان و مال امان داده و قلعه را فرمود تا با خاک برابر کردند و اجازت داده تا بجایگاه
خود رفتند همانروز امیر پولاد قیا با تمامت امرای ری حشر کرده لشکر کشیده در زیر طهران عنان خود
جمع شدند موکب ملک اعظم با لشکر منصور در برابر ایشان لشکرگاه ساخت و همانروز فرمان داد تا
مصاف دهند امرای ری چون در خود نسبت با حشم منصور ملک اعظم ضعفی یافته و طاقت
مقاومت نداشتند قاصد فرستاده صلح طلبیدند و قرار داده که بدرگاه حاضر شوند ملک الاسلام
عزت انصاره ملتمس ایشانرا مبذول فرموده و مجال داد آن شب لشکر ترک مقام و منزل باز
گذاشته گریز بهنگام را طعم شمرده پشت بهزیمت دادند و امیرزاده درسون قیا را اجازت داد که
حصار ادون را خراب میکنم که بسبب آن فتنه تولد می کند تو برو با قلعه صد که شیوه طهرانست
آنچه فرمود امیرزاده درسون کرد و با حصار صد رفت و بقضای خدا از دنیا برفت رحمه الله تعالی

در تاریخی که ذکر آن خواهد رفت امرا یعقوب مثل امیر کبیر پیر احمد و امیرزاده بندگی اروم قیا
و امیر عبیده و امیر حسن لاوی و غیرهم بمخالفت ملوک اعاظم عظم الله قدرهم باهم اتفاق کردند

بنیت

98 بنیت آنکه قلعه قوسین بدست فروگیرند و دست نواب ملوک اعاظم عظم الله جلالهم از ری
و نواحی آن کوتاه گردانند موکب همایون ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره درین وقت بمبارکی
بوضع وارایان مسکن ساخته بود از آنجا نهضت نموده در کرج نزول فرمود و جماعت اتراک که
لشکر گران جمع کرده بودند و بحکم و سردار هم استظهار جسته و از آنجا عقد مکان نام که از رئیس زادگان
اصفهان بود و رکن کور که از بزرگان پیشکار ان اصفهان بود و در قم مصاحب حاکم آنجا گشته و
بنوکری او منسوب شده بود و در تمامت عراق نام و آوازهٔ او بناحق گری فاش گشته کارها
از اسفاهی گری و برنا پیشگی از دست او بر آمده بود ایشان هر دو با صد سوار قمی و اصفهانی بمدد
امرا آمده بودند ملک اعظم جلال الدوله عزت انصاره خواست که بنفس خود قیام نماید ملک معظم وارث
ملک جمشاه و شهریار ایران حسرو عهد و زمان ملک فخر الدوله شاه غازی عز نصره و مد عمره در خواست
فرمود که بدین جنگ قیام نماید و بتدبیر ایشان طایفه سعی فرماید و فرمود که برای این قدر مهم مخدوم عنان
بجنباند و رکاب برنجاند شاید چه ممکن که این مهم بدست ما بر آید و هم در روز با لشکری اندک از ترک
و تازیک بدر قلعهٔ قوسین خرامید امرا چون لشکر مستعد داشتند خویشتن را در مقام غرور دیدند
حالی با لشکری آراسته روی آوردند ملک معظم فخر الدوله شاه غازی عز نصره بنفس خود با لشکر
آرایی و پایداری قیام فرمود هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند ملک فخر الدوله عز نصره بنفس خود
تقدیم کرد و بانگ بر لشکر زده و بتوفیق باری عز شانه دران مصاف ثبات قدم ورزیده یک طرف العین
ایشانرا منهزم گردانید لشکر از ترک و تازیک در عقبش رانده و شمشیر دران لشکر
نهادند شد همان زمان ملک معظم عز نصره بانگ بر لشکر زد که هر یک را ناکشید و اگر کسی دیگر ایشانرا
زنده نماند از اتراک را لشکر منصور تازیک اشتران بدوانیدند عقد مکان اصفهانی و رکن کور
با جمعی کشته بر آمدند و مجموع اسبان و سلاح و آلات حرب از برگستوان و جوشن و غیره غنیمت
کرده و این فتح اول بامداد روز آدینه بود پنج و هفتم ذی الحجه موافق ...
سنه تسع و ثمانین و سبعمایه و قلعهٔ قوسین که از قهات قلاع ری است
پر دو امیران و غنایم و اموال را ملک محمود نقل کرد حاکم
عراق خواجه علی صفی قاصدان به بندگی ملک معظم عزت انصاره فرستاد با هدایا و تقدیم عجز و
عذر بدانچه گذشته بود و التماس نمود که امیران را باز فرستد ملک آن قاصدان را نوازش فرموده التماس او
مبذول فرموده خلاص نمود و هم اجازت ...

۹۹ با سایر فتوح منضم گشته تاریخ ایام دولت ایشان گشت وما النصر الا من عند الله والآن نوبت که مغول را تسلط
در ایران زمین بدید آمد وآل چنگیز خان اطراف ممالک را که در تصرف ملوک وسلاطین وامرا مستغرق بود علی
اختلاف طبقاتهم در تحت تصرف وتملک خود آوردند وعزت ارباب دولت بسبب قهر چنگیز خانیان تبدلت بمذلت
چنانکه صاحب اعظم شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان در قطعه که پیش ملک شمس الدین کرت نوشته است یاد کرده که
ز حد مشرق و مغرب بدولت ابقا ۰ سریر ملک جهان تختگاه ترکانست ۰ ازین سبب تزلزلی باحوال ملوک طبرستان
ظاهر شد ومراتب رفیعه ایشان که با اوج آسمان همسری کردی وبا منزل کیوان برابری نمودی از دست حوادث
زمان وتغلب دوران پایمال نوایب حدثان گشت وسعادت ملوک مازندران روی در انحطاط نهاد و بنا
برانکه خراسان تختگاه امرا بزرگ بود وایلچیان از پادشاهان یکی آنجا متمکن نشسته بودند وآنطرف با مازندران
متصلست تاخت وتاراج وبی سوبیتی در مازندران واقع میکردند ازین جهت ملوک مازندران التجا وپناه
بوقت عجز وهزیمت طرف رستمدار بود وبحفظ وحمایت ملوک استمداد وپناه می جستند واز عهد ملک فخر الدوله
شهراکیم تا اکنون بهمین منوال بماند ودرین نزدیک مدت سال میان ملک سعید رکن الدوله شاه کیخسرو
ملک مازندران ومیان امیر مؤمن وپسرش قلغشاه بسبب حکومت مازندران خصومت پدید آمده
چند نوبت جنگ وحرب کرده اند وبعد از آن حال چنان بود که بعد از وفات ملک اعظم تاج الدوله یزدجرد
بن شهریار شاه مازندران از قبل دیوان امیر مؤمن شحنگی مازندران با آمل آمد ومدتی آنجا بماند وروز بروز
تمکین او زیادت میگشت تا ملک مازندران نصیر الدوله بعالم بقا پیوست ومیان برادران او مخالفت واقع شد
وملک شمس الملوک محمد غدر کرده بقتل برادر خود علاء الدوله علی اقدام نمود واو را بقتل آورد وملک رکن الدوله
شاه کیخسرو بار دو در قشلاق آنجا حکم وفرمان حاصل کرده قلغشاه مؤمن را بدست قوی واستظهار خود
با آمل آمد وحکومت مازندران برو مفوض شد وملک شمس الملوک با گیلان رفته مدتی آنجا بماند وبعد از چند
باز بعهد ومیثاق با مازندران آمد واز طرفین از یکدیگر ایمن وبدگمان بودند وبجایی رسید که ملک
رکن الدوله شاه کیخسرو بقوت واستظهار قلغشاه ملک شمس الملوک را با برادر مادری او ملک اردشیر
علاء الدوله علی در کوشک شاه رود شراباد بقتل آورد وبدین سبب ملک شاه کیخسرو ضعیف حال گشت و
قلغشاه را قوت بیفزود وبعضی از مردم ولایت با او یکدل شدند ودر مازندران توقع کرد امیر مؤمن
… از وجه احکام فرستادی وقلغشاه بقوت واستظهار مردم ولایت وامرا هزاره وصده که در مازندران
بودند … میکرد وباز ملک بهتاب رفتی واو را معزول کردی چندسال این خصومت مستولی بر میان
ایشان بماند واولین جنگی که کردند جنگ شرف دار بود که قلغشاه از اردو می آمد ملک پیش باز رفته در حدود ا

جنگ

جنگ کرد چون هزیمت بر او افتاد وترکان غالب شدند خانه خود را از آمل نقل کرده با رستمدار آمد ۱۰۰
وفرزندان واعزه را آنجا بگذاشت واو بنفس خود بیشتر اوقات در اردوی بزرگ با دیوان خراسان بودی
ولشکر اردوی آوردی وبا قلغشاه جنگها کردی ومدتی چند با یکدیگر سازگاری کرده ملک مازندران از شرکت
دلخوش شد وباتفاق مال گذاری میکردند وهرگه که مخالفت بودی ملک رستمدار لشکر کشیده بمازندران آمدی
واز برای ملک مازندران شهر وولایت مستخلص کردی چنانکه یک نوبت در پایین کلاته جنگ کرده ملک نصیر الدوله
بر قلغشاه غالب شد وبشهر درآمده غارت وتاراج کردند وشرح آن بتقریر نوشته شد ویک نوبت تاختن کرده تا
اردن وباول کنار رفته وغارت وتاراج کرده ودرین مدت فرزندان ملک مازندران در رستمدار بودند
شاهزادگان ملک شرف الملوک وملک فخر الدوله طاب ثراهما وبرادران دیگر همه آنجا پرورده اند ومرجع
ایشان در همه احوال با ملوک رستمدار بود وهیچ وقتی بی مدد ومعونت ایشان نبودند وهرگاه کار ایشان را
کار سخت شدی یا مجال تنگ آمدی البته مرجع ایشان ملک رستمدار بود وملوک نیز با ایشان طریق رعایت
جانب وعزت داشت ملوک داشتندی وبنظر احترام چنانکه وظیفه اکفا واقران باشد بلکه زیاده تر از آن
مراعات فرمودندی وبیدل وملتمسات مضایقه نکردندی وبملک ومال باز نماندندی ومصالح ایشان مصالح
خود شمردندی واین معنی مانده است تا بفرزندان ملک سعید فخر الدوله چنانکه تتمه حکایت بر سبیل تفصیل
ناطق گرداند ان شاء الله تعالی ودر طبرستان جمله حکام وملوک ومردم ولایت را بغیر از علما وسادات وزهاد
وعباد عادت چنان بود که موی فروگذاشتندی بعضی مردم کلالک داشتندی وبعضی موی بافته
ودر قدیم لالک بر سر بستندی ودرین نزدیک کلاه بر سر نهادندی یا کلاه پیش یک گز دستار بر سر بستندی
یا یک گز ونیم بیش نبودی وقطعا غیر از زهاد ومردم توبه کرده سر تراشیده نبودی وعادت نبودی چون
چون ملک معظم حسن ملوک عجم ملک جلال الدوله عز نصره سردار را بقتل آورد وآن قصه واقع شد بعد از
چند وقت سر تراشید ودستار بر سر بست وبرادران واولاد نیز زیده قدر هم با او موافقت کردند وبهم
نوع مردم درین سنت با او اتفاق کردند واین معنی عام است وهمه مردم مازندران ورستمداری بر یک
صورت ویک جهت شدند تا چنانکه وقتی بیشتر ازین اگر در میان اصحاب سلاح دستارداری در ولایت دیدندی
مردم را از آن عجب آمدی واین زمان اگر موی داری یا کلالک پوشی ببینند آشنا ناشمرند ویکبار در این
متابعت نمودند وخاص وعام راغب گشته میل بدین صورت کردند وبزی او برآمدند والله اعلم بالصواب
طاب ثراه وجعل الجنة مثواه بر سبیل اجمال

چون ملک معظم فخر الدوله کیا ان جلال را بقتل آورد وان بندکان از درکاه او نومید کشته دل کرکون کردند حال
انکه مردم بزرک وصاحب تمکین بودند وان آب جوی هر چیز تا نهایت قرالطغانی در اهتمام ایشان بود ملک را ضرورت
با کیاان جلال که خصم دیرینه جلالان بودند طریقه اخلاص پیش می بایست کرفتن زمام اختیار بدست ایشان سپرد
بکچندی کیا افراسیاب چلابی با جمعی از اقارب واولاد وبنی اعمام خود بر ضاداری وهواجویی او قیام نمود
وبا آن طایفه بجدال وخصومت باستاد وازین سبب مازندران مشوش کشت ودزدان ومفسدان از
اطراف دست برآوردند ودرین مدت بحث درویشی وسرداری که در خراسان بنیاد کرده بودند در مازندران بادید
آمد وشرح وبسط آن حال که مبدا آن از کجا بود طول وعرضی دارد کیا افراسیاب وخویشان بدان معنی
مایل شدند وآن قانون را معتقد خود ساختند ودایما در بند آن بودند که ملک نیز بدان اعتقاد با ایشان یار شود
وکیاان جلال رجوع باستانه استندار اعظم ملک معظم جلال الدوله عزت اضاره کردند وبقوت ونیروی او
مستظهر کشته بعنایت او قوی کشتند ملک اعظم لشکر کران کشیده از حدود دیلمان تا حد مازندران با کثرت
وعدد وعدت بسیار رو بآمل نهادند وحوالی شهر از بین وبیار فرود آمدند وغارت وتاراج کردند ملک معظم
فخر الدوله شاه مازندران وکیا افراسیاب بامارت خویش در شهر بودند وملک چون در کثرت لشکر وقوت
وشوکت مردم ولشکر ملک معظم جلال الدوله استندار عز نصره نکاه کردند مقاومت کردن صلاح ندیدند
بصلح پیش آمد وبادو سه نفر سوار بلشکر کاه ملک استندار پیوست ومیان ایشان صلح وصفا بادید آمد
وکیاان جلال را از شهر بیرون فرستادند از ان سبب ایشان را نومیدی بادید آمده با کیاان جلال
اتفاق کردند وکینه شاه مازندران در دل کرفته بعد از مدت اندک ملک مازندران ایشان را طلب داشته
خواست که خاطر ایشان بادست آرد وکیفیت آن حال بر سبیل تفصیل تطویلی دارد تا بدان انجامید که
ملک معظم فخر الدوله شاه مازندران روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه خمسین وسبعمایه بدست علی کیا افراسیاب
ومحمد بن افراسیاب مغدر کشته شد وازشومی آن حرکت بد وعمل ناپسندیده مدت سیزده سال
کرمازندران یکساعت ویک زمان از قتل ونهب وغارت وتاخت وتاراج خالی نیست واند هزار
خون بناحق ریخته شد واموال چندین هزار خلق در معرض تلف افتاد ویکروز آسایش ندیده اند
وبیشتر مردم در اطراف بلاد متفرق کشته وهنوز در آن فتنه کشوده است غرض انکه چون ملک معظم
فخر الدوله شاه مازندران را شهید کردند فرزندان واعزه او طفل بودند ودر مازندران والطاف
دیکر بجای نداشتند هر یکی متفرق کشته از طرفی پرواز رفتند وبکلی رجوع بملک اعظم جلال الدوله

عزت اضاره کردند وراستی آنکه هیچ آفریده را روزی از آن سخت تر وعجزی از ان ظاهر تر نباشد که
فرزندان ملک مازندران را بود درین وقت زیرا که از تمامت اهل مازندران نومید شده بودند وتمامت
ولایتی از وضیع وشریف واسفای وغیرهم روی از ایشان کردانیده وقصد ملک ومال وعرض ایشان کرده
وکلی دل بر هلاک ایشان نهاده ودیکر انکه بسن وسال خود بودند واز تدبیر کار خود عاجز ملک فخر الدوله
وملک معظم شرف الملوک وملک معظم شاه غازی وملک معظم شمس الملوک وملک کاوس عز نصرهم بزرکترین
ایشان بسن وسال غیر از ده سال نبود بعجزی تمام روی بملک اعظم جلال الدوله عز نصره نهادند ملک
اعظم ایشان را تربیت فرموده اشفاق پدرانه در حق ایشان بتقدیم رسانید وهر یکی را از ایشان بنوعی
از انواع اصطناع مخصوص فرموده بملک ومال ودیه واسباب مضایقه نفرموده تا بتربیت وعنایت
او از ضعف ایام صبی بقوة وعنفوان شباب رسیدند وبا ایشان نسبت قرابت قدیم را تجدید فرمود
ودر احیا خاندان ملوک مازندران هیچ دقیقه از دقایق الطاف اهمال نفرموده وبنظر احترام
در ایشان نکاه کرد تا بیمن عاطفت او مستعد ملک شدند واز جمله اشفاق که عزت اضاره را در باره
ملوک مازندران بوجهی آنست که بعد از قتل ملک افراسیاب چلابی در آمل باستقلال حاکم شد ملک اعظم
عزت اضاره در باب استخلاص آن ولایت وشهر آمل بجهت اولاد ملک مازندران اهتمام فرمود بعد از یکسال
لشکر جرار برنشانده با عدتی تمام روی بآمل نهاد وموکب میمونش در حران دیه نزول فرمود وهمان روز
خواست که متوجه شهر کردند مردم مازندران از حد استراباد تا نهایت الیشه رود بجهت بودند کیا
افراسیاب چلابی مرتضی اعظم سید قوام الدین وکیاان جلال مجموع از شهر بیرون آمدند ودر
حران دیه مصاف پیوستند در اول حالت از قبل مردم مازندران محمد کیا افراسیاب که سردار لشکر مازندران
بود با تنی چند کشته شد الا در آخر هزیمت بر مردم استندار افتاد ودران ورطه سیصد نفر مردم از
اسفاهی وحشم تلف شدند ومع هذا آن حالت بدان بزرکی وهلاک چندین نفر هیچ در حشمت وجلالت
وعدت وآلت ملوک استندار هیچ اثر نکرد ودست از مقاومت ومخاصمت باز نداشتند واسفاهی
کری برقرار میکردند اینها همه بواسطه طلب ثار ملک مازندران ورعایت جانب اولاد او کردند وهنوز دست
از ان باز نمیدارند والله اعلم واحکم
وتاریخ وفات او سنه خمس وثلثین وسبعمایه بوده است چون سلطان سلاطین ابو سعید نور الله قبره
از عالم فنا بعالم بقا پیوست از فرزندان جهانگیر چنگیز خان در عراق وخراسان کسی که لایق حکومت
باشد نماند ازین سبب امراکه در خدمت سلطان ابو سعید بودند هر یکی جدا جدا هوس

پادشاهی و جهانگیری باو دیه آمد و اگر چنانکه مشاهده کرده ام نویسم از هزار یکی نشاید نوشت که بسبب تتبع
امرا که دست تعدی بعراق و خراسان دراز کرده بودند و بجایی رسانیدند که بر زیکر را مجال آن بنود
که با بر زیکری پردازد چگونه قحط و تنگی باو دیه آمد و اما آنقدر معلوم است که از گرسنگی صد هزار
آدمی آدمی خوار شده بودند و پدر و مادر فرزند خود را میخوردند و فرزندان پدر و مادر خود را میخوردند
و بعضی که نیم جانی بودند چون چهار پایان در صحرا گیا میخوردند و از خوردن گیا سبز شده و گرگان
از واسطه آنکه مردگان بسیار خورده بودند مردم گرسنه را بهر مقام که در می یافتند میخوردند و
درین حال کسی با گور کندن نپرداختند چون وحش بهر مقام که میرسیدند میمردند تا بوقتی که بسیار مرده
برهم میریختند بعد از آن مردم جمع میشدند مردگان را در کوی یا در چاه میریختند و درین روزگار هزار
هزار آدمی آدمی از گرسنگی تلف شدند و بسیار ولایتها خراب شد و خزانها ع بجا بجای حکایت و ملک ملک
گشته فی غره محرم الحرام سنه اربع و ستین و سبعمایه بجمعه پنجم و نهم تیرماه بقتل آمد ملک مقتول فخرالدوله
بدست علی کیا افراسیاب چلابی و برادر او محمد کیا بن افراسیاب چلابی در تاریخ سنه خمسین و سبعمایه
و از تاریخ قتل ملک مقتول فخرالدوله شهر آمل در دست افراسیاب چلابی بود روز چهارشنبه بیست و هشتم
ماه اردیبهشت سنه اثنی و ستین و سبعمایه تا او نیز بقتل آمد بدست نوکران سید قوام الدین دابوی
در مقام بابعز کلاته و از تاریخ قتل افراسیاب شهر آمل و ساری در دست سید قوام الدین دابوی بود
تا در تاریخ سنه اربع و تسعین و سبعمایه حضرت جهانگیر خاقان اعظم امیر تیمور با لشکر عراق و خراسان
و ترکستان بمازندران آمد و در تاریخ مذکور ایشانرا اسیر کرده بترکستان برد و ملک مازندران با سکندر
بن افراسیاب چلابی داد و دوازده سال ملک مازندران در دست او بماند تا بسببی از اسباب تفرقی
در میان باو دیه آمد امیر تیمور با لشکر بسیار روی بمازندران نهاد و در مازندران و رستمدار خرابی
بسیار کرد و بسیاری از ملوک رستمدار بقتل آورد و اسکندر چلابی را از مازندران بیرون کرده ملک
مازندران باز بفرزندان سید قوام الدین که مانده بودند سپرد در تاریخ سنه خمس و ثمانمایه و الان باز
در دست ایشانست والله یؤتی الملک من یشاء والله واسع علیم والسلام علی من اتبع الهدی